

علل عدم موفقیت استراتژی آمریکا در افغانستان

یاسر صیدمحمدی^۱، سروش امیری^۲ و ابوذر راسخی^۳

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۱/۲۰

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۲/۲۰

چکیده

در عرصه بین‌المللی کشورها در مواجهه با تحولات و پدیده‌های مختلف و اثرگذاری بر سیاست‌های خارجی و داخلی کشورها از استراتژی‌های مختلفی به فراخور شرایط درونی و بیرونی خود، رقیب و فضای بین‌المللی سود می‌جویند. آنچه ایالات متحده پس از حادثه ۱۱ سپتامبر و با انگشت اتهام گذاشتن بر طالبان و القاعده در افغانستان انجام داد، نوعی استراتژی محسوب می‌شود که در فضای نوستالوژیک ایجاد شده توأم با تصمیم‌گیری شتاب‌زده و سهل‌انگاری مسایل درونی جامعه افغانستان رخ داد و برون‌داد آن اتخاذ استراتژی‌های متفاوت و حتی متناقض در این کشور بحران زده از ۲۰۰۱ بود. در این مقاله که با هدف بررسی استراتژی‌های ایالات متحده پس از ۱۱ سپتامبر در افغانستان به نگارش در آمده است، به این سوال اساسی پاسخ داده می‌شود که تغییرات کلان استراتژی ایالات متحده چگونه بر جهت‌گیری سیاست خارجی این کشور اثرگذار بوده و چرا این کشور در اشغال افغانستان از استراتژی‌های مختلفی استفاده کرده است و سپس بر اساس یافته‌های به‌دست‌آمده از روش گردآوری کتابخانه‌ای چنین استنتاج می‌شود که تغییرات مداوم استراتژی آمریکا در افغانستان به دلیل عدم توجه به مسایل درونی و پیچیدگی‌های تاریخی، قومی، فرهنگی، سیاسی و اعتقادی این کشور بوده که نتیجه آن تنزل جایگاه آمریکا در عرصه جهانی و ناکامی در سرکوب طالبان، پدیده تروریسم و فقدان ثبات در افغانستان می‌باشد. آمریکا در نظر دارد به منظور حفظ هژمونی خود، به تقابل با قدرتهایی مثل چین و روسیه بپردازد که قصد به چالش کشیدن آن را دارند.

کلید واژه‌ها: ایالات متحده، افغانستان، استراتژی، طالبان، خاورمیانه، ۱۱ سپتامبر، تروریسم.

استناد فارسی (شیوه‌ی APA ویرایش ششم، ۲۰۱۰؛ شیوه‌ی APSA)

صیدمحمدی، یاسر؛ امیری، سروش؛ راسخی، ابوذر (پاییز ۱۴۰۳). «علل عدم موفقیت استراتژی آمریکا در افغانستان». پژوهشنامه تاریخ، سیاست و رسانه، سال هفتم، شماره ۳، پیاپی ۲۷، صص ۱۵۶-۱۲۳.

^۱ دانشجوی دکترای مسائل ایران، گروه علوم سیاسی، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه آزاد اسلامی، کرج، ایران.

ایمیل: Yaser.s.mohamadi@gmail.com

^۲ دانشیار علوم سیاسی، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه علوم انتظامی امین، تهران، ایران. ایمیل: suroush.jnu@gmail.com

^۳ دانش آموخته کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل، دانشگاه آزاد اسلامی، چالوس، ایران. ایمیل: azaleftaye1984@gmail.com
کپی‌رایت © ۲۰۱۰، ایسک (اندیشکده مطالعات راهبردی کریمه شیراز). این متن، مقاله‌ای برای دسترسی آزاد است که با توجه به استاندارد بین‌المللی CCA (Creative Commons Attribution) نسخه 4.0 توزیع شده است و به دیگران اجازه می‌دهد این اثر را با رگرایی کنند، آن را با دیگران به اشتراک بگذارند و مطالب را اقتباس کنند.

۱. مقدمه

کشورها در طول زمان و براساس تجربیات اکتسابی و توانمندی‌های خود و رقیب و موقعیت نظام بین‌الملل دست به اتخاذ راهبردها و جهت‌گیری‌هایی می‌کنند که از آن باعنوان استراتژی یاد می‌شود. استراتژی‌ها نیز می‌تواند از زوایای مختلف به دسته‌بندی‌های گوناگونی تقسیم شود که از آن جمله می‌توان به استراتژی‌های کلان و خرد اشاره نمود.

ایالات متحده در طول تاریخ خود، استراتژی‌های متفاوتی را با توجه به زمان، مکان، نوع، مقدار و حجم تهدید، توانمندی خود و رقیب و موقعیت داخلی، منطقه‌ای، قاره‌ای و فرا قاره‌ای اختیار کرده است. این تغییرات کاملاً طبیعی بوده است و گستره آن از «انزوا گرایی» آغاز قرن نوزدهم تا «بین‌الملل گرایی» عصر جدید می‌باشد. منافع ملی ایالات متحده با توجه به حیات بیش از دو سده‌ای این کشور، عموماً بر مبنای ارتقای توانمندی داخلی این کشور، گسترش لیبرال دموکراسی و دستیابی به رهبری جهانی از طریق حضور فعالانه در وقایع و بحران‌های جهانی بوده است. از سوی دیگر، پس از ورود به عصر پسا جنگ سرد و درون پاشی شوروی و خلاء معنایی در روابط میان کشورها و مسائل خاورمیانه و جنگ‌های حادث شده، حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر، فصل نوینی از نظریه‌ها و مبانی تقسیم و توزیع توانمندی‌ها و مباحث جدیدی چون تروریسم را در پی داشت و ایالات متحده جهت مقابله با حادثه «پرل هاربور» جدید به اشغال افغانستان و اندکی بعد به حمله به عراق دست زد.

استراتژی‌های جدید اعمال شده آمریکا در کشورهای مختلف بر اساس جغرافیای قدرت و سیاست آن کشور و شرایط حاکم بر فضای نظام بین‌الملل متفاوت بوده است؛ اما نکته اساسی این استراتژی‌ها در افغانستان با توجه به پیامدها و عواقب هر استراتژی به صورتی متوالی دچار دگردیسی گردیده و این مساله نکته طلایی این مقاله می‌باشد. در این مقاله که با تأمل بر دو استراتژی کلان ایالات متحده در دو قرن گذشته و با استناد به سند امنیت ملی این کشور نگارش یافته است، با مطمح نظر قرار دادن حمله آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر، این فرضیه‌ی اصلی مقاله به آزمایش گذاشته می‌شود که به چه دلایلی ایالات متحده در اشغال افغانستان از استراتژی‌های متفاوتی استفاده نمود و دلیل اتخاذ رویکردهای متفاوت در دو دولت بوش و اوباما ناشی از چه عواملی می‌باشد.

۲. چهارچوب نظری

مفهوم‌شناسی استراتژی کلان: استراتژی یا راهبرد به طرح عملیاتی دراز مدت گفته می‌شود که به منظور دستیابی به یک یا چند هدف مشخص طراحی شده باشد. استراتژی، نظریه و یا مجموعه‌ای از نظریات سنجیده در مورد کاربرد ابزارهای قدرت ملی است که به شکلی هماهنگ و هم‌گرا برای وصول و تحقق اهداف ملی و چند علیتی مورد بهره‌برداری و استفاده قرار

می‌گیرد (www.Southcom.mail.2008). استراتژی یک زنجیره هدف، ابزار نظامی - سیاسی و نظریه دولت است و برای تحقق آن به سه مقوله «منافع ملی»، «خطرات» و «روش‌های حصول به آن» باید توجه شود. منظور از منافع ملی دو دسته از منافع «ملی داخلی» و «ملی بیرونی» است: «منافع ملی داخلی» مشتمل بر موقعیت جغرافیایی، تجارب داخلی، ارزش‌های حاکم بر جامعه، فرهنگ، منابع سخت افزاری هم چون امکانات و توان‌مندی‌های داخلی و «منافع ملی بیرونی» مشتمل بر سنج‌ها و شاخص‌هایی است که اعتبار و پرستیژ یک کشور را در سطح جوامع منطقه‌ای و ورامنطقه‌ای ارتقا می‌بخشد.

برای حصول به «استراتژی» شروطی لازم است: تناسب داشتن با توجه به اهداف مورد نظر؛ امکان پذیری و قابلیت دسترسی به آن؛ اعمال پذیری و چگونگی پیاده سازی آن. از سوی دیگر استراتژی دو کار کرد برجسته دارد: استراتژی خطر را اولویت‌بندی می‌کند و راهکارهای سیاسی و نظامی برای برخورد با خطر را مدل می‌سازد (دهشیار، ۱۳۹۰: ۱۹۴).

«استراتژی کلان» به مجموعه‌ای از استراتژی‌های امنیتی، اقتصادی و سیاسی گفته می‌شود که بر آن مبنا، منافع ملی تأمین می‌شود (ناصری مقدم، ۱۳۸۵: ۶). منظور از استراتژی کلان، آن دسته از راهبردها، اهداف، اصول، آرمان‌ها، منافع و جهت‌گیری‌هایی است که یک کشور در پهنه‌ی داخلی و فراتر از آن در دنیای روابط بین‌الملل به سمت حصول مقاصد و منافع خود سوق می‌دهد. این استراتژی‌ها با توجه به بُعد کلیت‌نگر آن و زمینه‌های درونی رشد و توسعه کشورها و بسترهای بیرونی پیشرفت کشورها در گذر زمان به سختی قابلیت تغییر پیدا می‌کند؛ چراکه این نوع استراتژی برآمده از تجربیات و تاریخ آن کشور و آنچه بر آن گذشته است، شروع می‌شود و با ورود به دنیای پسا رنسانس و گذار از عصر وستفالیایی حالت عینی می‌یابد. در این مسیر اگرچه کشورها عامدانه و یا در حالت منفعلانه به اتخاذ رویکردهایی می‌پردازند و این رویکردها توأم با کامیابی و یا ناکامی است، تغییرات به سختی رخ می‌دهد.

استراتژی غالب در سیاست خارجی آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم، برتری‌جویی بوده است. منطق برتری‌جویی که برگرفته از مفهوم ثبات هژمونیک است، از ایالات متحده به‌عنوان قدرت‌مندترین کشور جهان می‌خواهد با توجه به ضرورت کارکرد مؤثر نظام‌های حیاتی بین‌المللی، رهبری جهانی را بر عهده بگیرد و برتری توان خود را برای انجام این کار حفظ کند. از این منظر، کارکرد مؤثر نظام‌های بین‌المللی برای منافع ملی آمریکا اساسی است (Gilpin, 1975: 44-20).

۳. پیشینه پژوهش

تاکنون تحقیق جامع و کاملی پیرامون برنامه‌ریزی برای همکاری مشترک و صادرات به همسایگان شرقی ایران انجام نشده است، بیشتر این تحقیقات به صورت کلی به پتانسیل‌های سیاسی،

اقتصادی کشور افغانستان، سواحل مکران و منطقه سیستان پرداخته است. مواردی از پژوهش‌های انجام‌شده عبارت است از:

شیخی (۱۳۹۵) در پایان‌نامه خود تحت عنوان «بررسی زمینه‌های رقابت ایران و پاکستان در افغانستان (۲۰۱۵-۲۰۰۱)» به علل و زمینه‌های رقابت ایران و پاکستان در افغانستان می‌پردازد و اشاره می‌کند که این دو کشور در زمینه‌های دولت مرکزی، گروه طالبان، اقوام، روابط تجاری و سیاسی همواره تلاش داشته‌اند که افغانستان را تحت نفوذ خود قرار دهند و از این طریق در روابط خود با یکدیگر توازن را به وجود آورند و در واقع افغانستان اهرم توازن رابطه دو کشور با یکدیگر بوده است.

یوسف زهی (۱۳۹۵)، در پژوهش خود تحت عنوان «واکاوی موانع و چالش‌های تأثیرگذار در روابط افغانستان و ایران و تأثیر آن بر توسعه اقتصادی پایدار خراسان جنوبی» به عوامل تأثیرگذار بر مبادلات خارجی افغانستان نظیر؛ تأکید قانون اساسی بر اقتصاد آزاد و سرمایه‌گذاری بخش خصوصی، تقویت سیاست همگرایی اقتصادی با کشورهای همسایه، تحقق حداکثری امنیت، عضویت در سازمان تجارت جهانی، توجه جامعه ملل و سازمان‌های کلان اقتصادی جهان و... می‌پردازد. از طرف دیگر به عوامل همبستگی بیشتر ایران و افغانستان شامل؛ اشتراکات فرهنگی و روابط خارجی درازمدت این دو کشور، ژئواکونومی متصل‌کننده بازار اقتصادی افغانستان به شبه‌قاره هند، آسیای جنوب غربی و آسیای مرکزی و جامعه و بازار مصرفی رو به رشد این کشور است، می‌پردازد. درنهایت نیز به پتانسیل‌های استان خراسان جنوبی که شامل ۴ گذرگاه مرزی، منابع معدنی و مزیت نسبی کشاورزی، قرار گرفتن در کریدور شمال - جنوب و غرب - شرق ایران و برخورداری از منطقه‌ی ویژه اقتصادی می‌پردازد و این استان را به‌عنوان گلوگاه بزرگ اقتصادی با افغانستان معرفی می‌کند.

همتی (۱۳۸۴) در پایان‌نامه خود تحت عنوان «بررسی مشکلات موجود در روابط ایران و افغانستان» به نقش هیرمند در تنش‌های بین دو کشور ایران و افغانستان در دهه‌های اخیر پرداخته است و معتقد است که دولت انگلیس با مداخله خود سعی بر عدم رفع این تنش بین ایران و افغانستان دارد و اگرچه این مسئله می‌توانست به نقطه اشتراک منافع دو کشور تبدیل شود اما با مداخله کشور انگلیس و عدم واگذاری حق آبه ایران موجب خسارت‌های جبران‌ناپذیر به کشور ایران شده است و در نتیجه رابطه دو کشور نیز تیره‌وتار گشته است.

عباسی و رنجبر (۱۳۸۹) در مقاله خود تحت عنوان «کمک‌های مالی ایران به افغانستان؛ اهداف و آثار آن» به میزان و نحوه کمک‌های اقتصادی ایران که در بخش‌های برق‌رسانی، بهداشت، جاده‌سازی، کشاورزی و ... بوده است می‌پردازد و نشان می‌دهد که چگونه در کمتر از ۴ سال حجم صادرات ایران به افغانستان از ۱۵۰ میلیون دلار به ۲ میلیارد دلار می‌رسد.

شهنوازی (۱۳۹۴) در پایان نامه خود تحت عنوان «مطالعه تطبیقی بندر آزاد چابهار با بندر گوادر پاکستان از لحاظ عملکرد اقتصادی و سیاسی» به رقابت منطقه‌ای بندر چابهار و گوادر پاکستان می‌پردازد و مزیت‌های نسبی هر کدام را مورد مقایسه قرار می‌دهد و عنوان می‌کند که اگرچه سرمایه‌گذاری خارجی برای توسعه بندر گوادر توسط چینی‌ها انجام شده است اما به دلیل عدم زیرساخت‌های کافی و نبود امنیت پایدار بندر چابهار در مزیت مناسب‌تری قرار دارد.

۴. مبانی نظری

با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، نظم دو قطبی حاکم بر نظام بین‌الملل نیز فروپاشید و نظام تک قطبی هژمونیک جایگزین آن شد. آمریکا به منظور بسط و حفظ هژمونی خود با استفاده از قدرت نرم و سخت، تاکنون موفق به حفظ این نظم بین‌المللی شده است اما در سال‌های اخیر بازیگران دولتی و غیر دولتی که در برخی زمینه‌ها با سیاست‌های آمریکا تقابل قرار دارند، چالش جدی برای این قدرت برتر نظام بین‌الملل ایجاد کرده‌اند.

آمریکای دوران اوباما، به روشی نرم (چندجانبه‌گرایی و ائتلاف‌سازی) به این رقابت‌ها و تهدیدها پاسخ می‌داد. این جهان بینی و باورها سبب شد که دیدگاه و محاسبات قدرت‌های بزرگ به گونه دیگری شکل گیرد و چین و روسیه با قدرت‌نمایی بیشتری وارد تعاملات بین‌المللی شوند. اوباما استفاده از قدرت نظامی را تنها برای عملیات خاص، کوتاه مدت و هدف دار تلقی می‌کرد. این رویکرد، سبب شد که منتقدان آن را صبر استراتژیک بنامند و پیامد آن را نمایش قدرت روسیه و چین در مقابل آمریکا در دریای جنوبی چین، کریمه، اوکراین و سوریه ارزیابی کنند. با روی کار آمدن جمهوری خواهان که معترض سیاست‌های دوران اوباما بودند و به ویژه درباره جنگ افغانستان راهبرد وی را به شدت نقد می‌کردند، تجدید نظر در راهبرد نوین این کشور درباره این منطقه به چشم می‌خورد.

چارچوب نظری که برای این بحث در نظر گرفته شده است، «رنالیسم تهاجمی» است. در تداوم تکامل تئوریک مکتب رنالیسم، پژوهشگران مطالعات امنیتی دو برداشت از نئورنالیسم ارائه دادند که نتیجه آن در دو نظریه رنالیسم تهاجمی و نقطه مقابل آن رنالیسم تدافعی نمود یافت. با این تغییرات، این مکتب گرایش بیشتری به امنیتی شدن یافت. رنالیسم تهاجمی بر این اصول و مبانی استوار شده است:

رنالیست‌های تهاجمی همانند رنالیست‌های سنتی بر این باورند که به علت آنارشیک بودن ماهیت نظام بین‌الملل مخاصمه در نظام بین‌الملل اجتناب‌ناپذیر است. به عبارت دیگر در نگاه آنها آنارشی از اهمیت قابل توجهی برخوردار است که در آن، امنیت امری کمیاب است و دولت‌ها می‌کوشند با به حداکثر رساندن امتیازات نسبی خود به آن نایل شوند.

رئالیست‌های تهاجمی دولت‌ها را بازیگرانی خردورز و کارگزاران اصلی در نظام بین‌الملل می‌دانند که هدف اصلی آنها کسب قدرت به منظور دست‌یابی به امنیت برای تضمین بقای خود می‌باشد؛ به عبارت دیگر آنها بر این باورند که تهاجم امری ذاتی برای دولت‌ها به شمار می‌رود زیرا کسب بقا منوط به اتخاذ وضعیت تهاجمی است. از آنجا که مقاصد دولت‌ها مشخص نیست لذا خروج از وضعیت تهاجمی باعث به مخاطره افتادن بقای دولت می‌گردد. پیروان این مکتب بر این باورند که دولت‌ها در جهانی زندگی می‌کنند که سرشار از تهدیدات است و دولت‌ها واحدهایی هستند که تمایل دارند قدرت خود را به حداکثر برسانند تا بتوانند به بقای خود ادامه دهند. این افزایش قدرت نسبی به معنای کسب قدرت به زیان دیگران است. به عبارت دیگر دولت‌ها در حالت ناامنی دائمی به سر می‌برند و همواره در وضعیت عدم قطعیت و بی‌اعتمادی نسبت به تمامی کشورها و قدرت‌های دیگر قرار دارند، زیرا در هر موقعیتی ممکن است یکی از آنان به اقدامی علیه امنیت آنها دست بزند.

در نگاه رئالیست‌های تهاجمی قدرت نسبی برای دولت‌ها از اهمیت بیشتری برخوردار است. زیرا آناارشی دولت‌ها را وادار می‌سازد قدرت یا نفوذ نسبی خود را به حداکثر برسانند. نحوه تاثیر نظام بین‌الملل بر دولت‌ها در نگاه رئالیست‌های تهاجمی مبتنی بر نگاه رئالیست‌های نئوکلاسیک است. یعنی بر این باورند که سیستم به گونه‌ای غیر مستقیم و پیچیده بر بازیگران تاثیر می‌گذارد.

از منظر رئالیست‌های تهاجمی، افزایش دائمی قدرت یکی از اهداف اصلی واحدهای سیاسی است؛ برای معتقدان به رئالیسم تهاجمی ازدیاد دائمی قدرت از اولویت برخوردار است تا کشورها در پرتو آن به امنیت حداکثری دست‌یابند. «جانمرشایمر» بر این باور است که رهبران کشورها باید آن دسته از سیاست‌های امنیتی را دنبال کنند که دشمنان بالقوه آنها را تضعیف می‌کند و قدرت آنها را نسبت به بقیه کشورها افزایش می‌دهد. در نگاه او اگر کشوری خواستار بقا می‌باشد باید رئالیست‌تهاجمی خوبی باشد. زیرا از منظر رئالیست‌های تهاجمی، ماهیت رقابت‌آمیز روابط بین‌الملل دائماً در حالت شدید شدن است و بنابراین لازم است که کشورها همواره در حال افزایش قدرت خود باشند تا به حدی از قدرت برسند که هیچ کشوری نتواند طمع حمله به آنها نماید.

در مجموع بر اساس نظریه رئالیسم تهاجمی هر زمان که قدرت‌های جهانی به ویژه یک قدرت هژمون بین‌المللی این گونه تصور کند که قدرت آن به دلایل مختلف، به تدریج اندکی تضعیف شده است، به طرق مختلف تلاش خواهد کرد آن را احیا و بازسازی نماید.

اساساً استراتژی ایالات متحده صرفاً در حوزه مسایل امنیتی جای نمی‌گیرد؛ بلکه فراتر از آن در صدد تحقق «مثلث امنیت» متشکل از «مصونیت فیزیکی»، «اشاعه جهان آمریکایی» و «کامیابی اقتصادی» بوده است. اگر چه ایالات متحده در قرن نوزدهم که مبتنی بر حاکمیت نگاه «ژئوپلیتیک» بوده به ضرورت استراتژی متفاوت از قرن قبل از خود را تجربه کرده و در قرن بیستم که تجلی‌گر «عصر ایدئولوژیک» بود، استراتژی دیگری داشت و امروزه در «عصر تفوق» به دنبال

استراتژی دیگری است و در برهه‌های زمانی مختلف، وجوه و شقوق متفاوت و حتی متعارضی از استراتژی این کشور را در عرصه نظر و ساحت عمل به وضوح دیده‌ایم، در بعد کلان دو گزینه «انزوگرایی» و «بین‌الملل‌گرایی» دو طیف استراتژیک این کشور در طول بیش از دو دهه‌ی گذشته را نشان می‌دهد. انزوگرایان بر این اعتقاد هستند که منافع می‌بایستی تعهدات را تعیین کند که توجه را معطوف به داخل کند و بدین روی تعهدات می‌بایستی جهتی داخلی پیدا کند از زاویه‌ی دید بین‌الملل‌گرایان، این تعهدات هستند که تعیین کننده منافع ملی می‌باشند (دهشیار، ۱۳۸۵).

اگر چه انزوگرایان مناسب‌ترین راه تحقق منافع آمریکا را «هویت دموکراتیک» این کشور می‌دانند؛ چرا که تولید مشروعیت می‌کند، بین‌الملل‌گرایان تأکید فراوان بر «اعمال قاطعانه قدرت آمریکا» دارند. انزوگرایان؛ نمایش قدرت در صحنه‌ی بین‌المللی را در صورت تقویت موقعیت داخلی به‌طور همه‌جانبه نفی نکرده‌اند؛ به شرطی که فرهنگ سیاسی لیبرال داخلی تضعیف نشود؛ اما بین‌الملل‌گرایان بر این باورند که دموکراسی در داخل هنگامی تضمین می‌شود که موقعیت جهانی مطلوب و امنیت مورد نظر آمریکایی وجود داشته باشد.

مکتب فکری متعارضی که آمریکا را در قالب «جنگجو» و مبارز به تصویر می‌کشد و ستون دیگر چرخه تاریخ آمریکا محسوب می‌شود، خواهان مواجهه آمریکا با جهان فرای قاره است و نه تنها وظیفه‌ی «کالونیستی» و «انجیلی» حکم به ضرورت یک سیاست خارجی فعال دارد، بلکه در کنار درک مأموریتی از کارکرد جهانی کشور؛ الزامات سیاست بین‌المللی آن را گریز ناپذیر می‌کند. این که دنیا باید محیط امنی برای دموکراسی باشد (jam, 1998:287)، شعار محوری بین‌الملل‌گرایان است.

۵. تحلیل محتوا

استراتژی امنیت ملی آمریکا سندی است که در دوره‌های مختلف زمانی توسط قوه مجریه تنظیم و به کنگره ارسال می‌شود که در آن مهم‌ترین نگرانی‌های امنیت ملی این کشور مشخص شده و سیاست‌های دولت برای مقابله با این تهدیدات تعریف می‌شود. مبنای قانونی این سند در قانون «گلد واتر نیکولز»^۱ تحریر شده است.

در چارچوب «راهبرد امنیت ملی آمریکا» که اهداف و استراتژی‌های این کشور در قرن بیست و یکم میلادی را ترسیم می‌کند، یکی از راه‌های مقابله با این گونه تهدیدات نا متقارن از طریق «تجارت و بازار آزاد» و گسترش چرخه‌ی توسعه از طریق ایجاد فضای باز و زیربنایی دموکراسی در خاورمیانه معرفی شده‌است (پور احمدی، ۱۳۸۴: ۵۵). انتشار سند موسوم به «راهبرد امنیت ملی آمریکا» توسط بوش، از نظر تحول بنیادینی که در راهبرد امنیتی آمریکا پس از جنگ جهانی دوم به

^۱. Gold water- Nichols Act

وجود آورد، بی‌سابقه بود. در این سند عدم کفایت و نارسایی رویه‌هایی مانند «مهار» و «بازدارندگی» که در دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم مبنای راهبرد امنیت ملی آمریکا بود، اعلام شده و از اقدام با هدف پیش دستی به‌عنوان روشی مؤثر برای مقابله با آمیزه‌هایی چون «تروریسم» و «سلاح‌های کشتار جمعی» سخن رفته بود (مهرورز، ۱۳۹۰: ۱۲).

با انتشار نخستین سند قرن ۲۱، استراتژی امنیت ملی آمریکا در ۱۷ سپتامبر ۲۰۰۲ منتشر شد که به‌طور برجسته‌ای بر مساله دفاع پیش‌گیرانه تمرکز داشت و انعکاسی از راهنمای سیاست دفاعی آمریکا در سال ۱۹۹۲ وزارت دفاع آمریکا بوده است.

پروژه قرن جدید آمریکایی بر تغییر سیاست خارجی آمریکا در راستای تبدیل شدن به هژمون و محافظت از منافع بین‌المللی خود به‌عنوان نوعی امپراطوری خیر اندیش آمریکایی تأکید می‌کند (barber, 2003). این هدف شامل گسترش نیروهای نظامی، عقب‌نشینی از پیمان‌های مهم و هم‌چنین انجام حملات پیش‌دستانه علیه تهدیدکنندگان منافع آمریکاست و حملات ۱۱ سپتامبر را به‌عنوان اقدام لازم نه تنها علیه افغانستان، بلکه علیه عراق نیز تفسیر کرده و ترویج داد.

مهم‌ترین ابتکار سند امنیت ملی ۲۰۰۲ در مقابله با اسناد قبلی در این نکته می‌باشد که تروریست‌ها را با دیکتاتورها برابر قلمداد می‌کند. از دید این سند، مهم‌ترین هدف آمریکا باید اشاعه‌ی دموکراسی باشد. بدین منظور در ابتدای سند، سه وظیفه «دفاع از صلح از طریق مبارزه با تروریست‌ها و دیکتاتورها»، «حفظ صلح از طریق روابط حسنه میان قدرت‌های بزرگ» و «گسترش صلح از طریق ترویج جوامع باز در جهان» برای سیاست خارجی ایالات متحده مشخص شده است (حاجی یوسفی، ۱۳۸۳: ۹۴۱).

سند راهبرد دفاع ملی ایالات متحده ۲۰۰۵، با تمرکز بر جنگ علیه تروریسم، چالش‌های جدید پیش‌روی آمریکا را مطرح می‌کند. مأموریت بوش در مبارزه با این چالش‌ها، محور اصلی این سند است. بر مبنای این مأموریت رسالت آمریکا، ایجاد نظم بین‌المللی امن و صلح‌آمیزی است که در آن به حاکمیت ملت‌ها احترام گذاشته شود و خطرناک‌ترین تروریست‌ها برای امنیت و آزادی جهانی از میان برداشته شود (مشیرزاده، ۱۳۹۲: ۸۹).

سند امنیتی جدید، امنیت این کشور را متأثر از وضعیت درونی کشورهای جهان قلمداد می‌کند. تأکید بیش از حد بر مؤلفه‌هایی نظیر آزادی و دموکراسی در خاورمیانه نشان از تلاش آمریکا در جهت تغییرات وسیع در این منطقه دارد. این سند از گزاره‌های تهاجمی‌تری نسبت به نسخه‌ی ۲۰۰۲ برخوردار است و به سمت آرمان‌گرایی و دور شدن از واقعیات موجود جهان نیز انحراف بیشتری پیدا کرده است (خبیری، ۱۳۹۲: ۲۵۳).

استراتژی ۵۲ صفحه‌ای امنیت ملی آمریکای ۲۰۱۰، مهم‌ترین چالش‌های پیش‌روی این کشور را شامل تروریسم، تکثیر سلاح‌های هسته‌ای، بحران اقتصادی جهانی، تغییرات آب و هوایی، نحوه‌ی

مقابله با کشورهای مخالف ایلات متحده آمریکا، تهدیدات ناشی از افراط‌گرایی و جنایات سازمان یافته می‌داند (us national security strategy 2010). در این سند از یک سو تلفیق دو محور اقتصادی و همکاری‌های بین‌المللی و از سویی دیگر توجه به توانایی‌های نظامی آمریکا، نحوه‌ی اجرایی کردن این استراتژی‌ها را ترسیم می‌کند، در حالی که استراتژی جنگ علیه تروریسم دولت پیشین در این سند جایی ندارد. محور اول سند امنیت ملی آمریکا شامل این موارد است:

- خودداری از یک‌جانبه‌گرایی در حل مسائل بین‌المللی.
- تأمین و استواری امنیت ملی آمریکا از طریق همکاری با متحدان آن و نیز تأکید بر گسترش همکاری با قدرت‌های نو ظهور مانند چین، هند و روسیه.
- لزوم پیوند میان قدرت اقتصادی و نظامی.
- نظارت بر فراز و فرود جریان دموکراتیزاسیون در جوامع دیگر به‌جای سیاست دموکراسی‌سازی با حمله نظامی.
- مطرح شدن موضوعات جدیدی هم چون تغییرات اقلیمی، انرژی‌های پاک، فقر جهانی و آموزش و پرورش.
- توجه به سیاست‌های مهاجرتی برای جذب بهترین استعدادهاى دنیا.
- تبدیل خط مشی «جنگ پیش‌گیرانه» به «مناسبات و همکاری‌ها».

در محور دوم سند، ضرورت محسوب کردن قدرت نظامی در صورت بی‌نتیجه ماندن تلاش‌های دیپلماتیک است.

در یک برداشت کلان از دکترین نوین امنیت ملی اوباما می‌توان محورهای مختلف سلبی و ایجادى را به‌دست آورد. محورهای سلبی در دکترین مزبور عبارتند از:

- دورى از یک‌جانبه‌گرایی
- دورى از جنگ پیش‌گیرانه
- دورى از اتکا به دخالت نیروهای نظامی
- و محورهای ایجادى وی عبارتند از:
- چندجانبه‌گرایی
- تأکید بر اقتصاد
- ظرفیت‌سازی‌های نوین منطقه‌ای (قریب، ۱۳۹۰: ۴۷).

با دقت و تأمل در محورهای سلبی و ایجادى دکترین مزبور، مشاهده می‌شود که محورهای سلبی متضمن وجه افتراق و جدایی با سیاست‌های بوش و محورهای ایجادى نیز دربرگیرنده‌ی برنامه‌های «تغییر» اوباما می‌باشد.

آن چه از اسناد ۲۰۰۲ تا به امروز بر می آید وجود مفاهیم تروریسم، القاعده، تهدید، خشونت سیاسی، منطقه خاورمیانه، رادیکالیسم، گسترش سلاح‌های هسته‌ای، نقض حقوق بشر و امنیت بین‌المللی مبین این نکته است که مسیر جهت‌گیری‌های این کشور در سیاست خارجی، همواره در یک سیر متوازی بوده است.

۶. ایالات متحده و مساله افغانستان

به گفته برژینسکی^۱ ایالات متحده در گمراه نمودن شوروی در حمله به افغانستان نقش مهمی بازی کرده است. طبق روایت رسمی تاریخ، کمک سیا به مجاهدین در ۱۹۸۰ آغاز شد. یعنی پس از حمله شوروی به افغانستان در ۲۴ سپتامبر ۱۹۷۹ این اتفاق رخ داد. اما واقعیت این است که در ۳ ژوئن ۱۹۷۹ کارتر اولین دستورالعمل را برای کمک مخفی به مخالفان رژیم هوادار شوروی در کابل امضا کرد.

«همان روز یادداشتی نوشتم و به او توضیح دادم که به اعتقاد من، این کمک باعث مداخله نظامی شوروی می‌شود. من به رییس جمهور نوشتم که اکنون فرصت داریم به شوروی حنگ ویتنامی را اعطا کنیم» (پور علم، ۱۳۹۰: ۶۴).

با این حال معلوم می‌شود که ایالات متحده در صدد به باتلاق انداختن شوروی در افغانستان بوده و در این راه هم موفق بوده است. از سوی دیگر بحث انقلاب اسلامی و دور کردن کانون‌های بحران خاورمیانه از فلسطین به افغانستان از جمله اهداف دیگر آمریکا در افغانستان بود که نیازمند بحران‌سازی در این کشور بود.

۷. سطوح بحران افغانستان

بحران افغانستان را از سه سطح می‌توان مورد ارزیابی قرار داد: سطح کلان و بین‌المللی، سطح منطقه‌ای و سطح داخلی. در سطح کلان سه مساله مهم می‌نماید: ثبات افغانستان، امنیت افغانستان و توسعه نیافتگی این کشور. ثبات سیاسی در یک کشور منوط به قرار گرفتن پازل‌های متعددی در کنار یک دیگر است. سازش سیاسی بین نیروهای سیاسی و ترسیم فضای مهندسی سیاسی، پذیرش واقعیت‌های سیاسی-اجتماعی، ارتقای آگاهی‌های سیاسی، تأکید بر فراهم ساختن زمینه‌های ثبات، تأکید بر افزایش مشروعیت حکومت و مسایلی از این دست، از جمله موارد ثبات سیاسی محسوب می‌شود. در مقوله امنیت، این مسأله عنصر قوام بخش یک نظام سیاسی است. امروزه امنیت دامنه‌ی بسیار گسترده‌ای را شامل می‌شود و امنیت نظامی در ساده‌ترین معنا به ذهن متبادر می‌شود و توسعه

¹. Zbigniew Brzezinski

نیز مهم‌ترین کلید واژه یک کشور است؛ این که چگونه یک کشور در مسیر توسعه یافتگی قرار می‌گیرد و توان‌مندی‌های یک کشور به لحاظ نیروی انسانی و امکانات سخت افزاری تا چه میزان به کمک پیشرفت یک کشور می‌انجامد.

۷-۱. سطح بین‌المللی

آخرین دهه‌ی جنگ سرد و درون‌پاشی شوروی و سپس ظهور نظم نوین جهانی، ایجاد نظام تک قطبی و حوادث یازدهم سپتامبر، مهم‌ترین علل سر بر آوردن جریان‌ها و گرایش‌های اسلام‌گرایانه است. قدرت‌گیری گورباچف و اصلاحات پروستریکا و گلاسنوست وی، زخم دیرین شوروی را التیام نبخشید و به رغم خوشنودی بسیاری از نیروهای اسلام‌گرا در قبال فروپاشی شوروی، این نیروها پس از چندی خود را در مقابل سرکوب شدید رژیم‌های غرب و تکرورهای آمریکا دیدند که این امر به رادیکالیزه‌شدن گروه‌های اسلام‌گرا انجامید. در واقع به هر میزان دخالت قدرت‌های فرامنطقه‌ای و یا سرکوب رژیم‌ها افزایش یابد، به همان نسبت شاهد سیر تصاعدی خشونت‌های افراطی نظیر القاعده خواهیم بود (حافظیان، ۱۳۸۸: ۷۲).

دخالت‌های ایالات متحده در ۱۹۸۳ در لبنان، در سال‌های ۱۹۹۱-۱۹۹۰ در خلیج فارس و جنگ دوم، در سومالی، در سال ۲۰۰۲ در افغانستان و تحقیر ناشی از آن از مهم‌ترین و اساسی‌ترین عوامل افزایش و تشدید موج افراط‌گرایی و تندروی در منطقه بوده است.

اشغال عراق و عملکرد ایالات متحده در دوره‌ی اشغال، اپوزیسیون اسلام‌گرا و دیگر نیروها را به شدت تحریک کرده و متأثر نمود؛ تا جایی که چپ‌های سکولار سنتی خاورمیانه و اسلام‌گرایان را که از دیر باز در تقابل با هم به سر می‌بردند، در کنار هم قرار داد (Fattah and Fierke, 2009).

۷-۲. سطح منطقه‌ای

صلح کشورهای عربی با رژیم اسرائیل، وقوع انقلاب اسلامی در ۱۹۷۹ و اشغال افغانستان و جنگ تحولات عربی از جمله علل شکل‌گیری اسلام‌گرایی در منطقه است. اشغال افغانستان موجب ظهور نیروهای مجاهد گردید و پیامدهای ناخواسته‌ی زیادی رژیم‌های عرب، غرب و به‌ویژه ایالات متحده داشت. تقویت موج اسلام‌گرایی، ترویج و تشویق مفاهیمی چون جهاد، مبارزه با ظلم و فساد و مقابله با سلطه خارجی از جمله پیامدهای اشغال افغانستان بود. چنین مفاهیمی بعدها منجر به تأسیس القاعده و تشکل‌ها و سازمان‌های مشابه، گریبان کشورهای عربی و غربی را گرفت و اسلام‌گرایان تکفیری و رادیکال از دل آن‌ها ظهور یافتند.

در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ سه رقیب منطقه‌ای بر عامل دین و اسلام تأکید می‌کردند. عراق کماکان خود را لایق رهبری جهان عرب می‌دانست و بدین سبب به ایران حمله کرده بود و معتقد بود کشور مصر با پیمان کمپ دیوید به آرمان ملت فلسطین خیانت کرده است؛ عربستان فاقد پتانسیل و ارتش منظم و منسجم برای رهبری جهان عرب است و حتی در جنگ دوم خلیج فارس (۱۹۹۱-۱۹۹۰) رییس جمهور عراق به کادرهای حزب بعث دستور داد شعار «بعثی پیش می‌رود» به شعار «مؤمن پیش می‌رود» تغییر یابد و شعار الله اکبر به پرچم این کشور افزوده شود.

ایران احیا شده با انقلاب اسلامی نیز خود را پرچم‌دار جهان اسلام و ایران را ام القرای امت اسلامی می‌دانست و با متهم کردن اعراب در قضیه‌ی فلسطین و با تقسیم‌بندی اسلام به دو نوع ناب و آمریکایی، خود را شایسته رهبری جهان اسلام می‌دانست؛ قم را واتیکان جهان تشیع قلمداد نموده و بدین‌سان بر اساس شعار حضرت امام خمینی که باید انقلاب خود را به سراسر جهان صادر کنیم، در صدد ایجاد تحرک در دل جوامع مسلمان عربی منطقه و سراسر جهان بود.

ریاض نیز به خاطر قرار گرفتن سرزمین وحی برای ایجاد فضای جدید جهت مشروعیت حاکمیت خاندان آل سعود اقدام به حذف کلمه‌هایی مانند سلطان، پادشاه نمود و با اطلاق خادم الحرمین الشریفین به دنبال احیای گفتمان خاص از اسلام‌گرایی بود و برای این کار دست به تأسیس مدارس دینی در عربستان، پاکستان، افغانستان و خصوصاً مناطق مرزی پاکستان و افغانستان که مرکز اسکان آوارگان جنگی افغان در خاک پاکستان بود زد که از دل همین مدارس، گروه‌های اسلام‌گرای افراطی بنام طالبان سامان یافته و ظهور کرده‌اند.

عوامل اثرگذار بر رشد، شدت عمل و توان تحرک جنبش‌های اسلام‌گرای منطقه خاورمیانه را باید در سه سطح داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی مورد بررسی قرار داد. سطح داخلی را می‌توان از دو بُعد مورد ارزیابی قرار داد:

نخست بعد حکومتی می‌باشد. رهبران اقتدارگرای عرب با مشکل فقدان مشروعیت روبرو هستند؛ با کاهش مشروعیت داخلی رژیم‌های عربی خاورمیانه و شدت گرفتن موج دموکراتیزاسیون و عدم تمکین این رژیم‌ها در مقابل آن، استفاده از مشروعیت دینی، یکی از راه‌های کاهش فشار حاصل از فقدان مشروعیت این رژیم‌ها می‌باشد (حافظیان، ۱۳۸۸: ۷۵).

این رژیم‌ها سعی می‌نمایند سلطه مدنی را از سلطه دینی جدا نمایند و برای بقا و حفظ مشروعیت حکومت خود از نردبان دین بهره‌برداری‌های عدیده‌ای بنمایند که این امر منجر به زایش و تولد حکومت‌های سکولار می‌گردد؛ اما با توجه به عمق دین در دل این ملت‌ها، اسلام‌گرایی هم‌چنان موج پویای درون این جوامع می‌باشد.

از منظر دیگر یعنی «از پایین به بالا» شعارها، برنامه‌ها و کیفیت تحرک اسلام‌گرایان از دلایل عمده رشد و رواج گفتمان اسلام‌گرایی است. اساساً اسلام‌گرایان از شرایط داخلی حکومت‌ها و

اوضاع اقتصادی، سیاسی، اجتماعی ناراضی بوده و ثانیاً از سرکوب، سر سپردگی و وابستگی مطلق این رژیم‌ها به شدت انتقاد می‌کنند و دولت را مسئول فلاکت، فقر، ناکامی و مقصر ناکار آمدی می‌دانند و اسلام را عامل رهایی از این وضعیت می‌دانند. در واقع افزایش موج اسلام‌گرایی و گرایش عمومی به آن، در پاسخ به نیازی موقت نیست، بلکه محصول حوادث و وقایع تاریخی است. به عنوان نمونه و بر اساس آمارها از مجموع ۲۲ کشور عضو اتحادیه عرب در سال ۲۰۰۹ تنها ۷ کشور از آزادی‌های نسبی برخوردار بودند؛ اما نرخ بیکاری ۱۴ درصدی را تجربه می‌کردند.

۸. استراتژی آمریکا در افغانستان

۸-۱. استراتژی یک‌جانبه‌گرایی

یک‌جانبه‌گرایی عبارتست از سیاست اتکا به منافع خود در تعقیب اهداف سیاست خارجی و از آن جایی که این سیاست، آزادی دولت را در تدبیر امور به حداکثر می‌رساند و مستلزم تعهدات و توافقات ضمنی در سیاست اتحاد نبود، زمانی پرفردارترین آرمان در روابط بین‌الملل محسوب می‌شد (خبیری، ۱۳۹۲: ۸۹). یک‌جانبه‌گرایی از نظر بسیاری از سیاستمداران و پژوهشگران عرصه سیاست بین‌الملل، یک انتخاب قابل حصول برای یک ابر قدرت است.

این استراتژی همواره در سیاست خارجی آمریکا وجود داشته است. اکثر رؤسای جمهور آمریکا حتی آن‌هایی که خود را متعهد به چند جانبه‌گرایی می‌دانستند، در مواقعی یک‌جانبه‌گرا عمل نموده‌اند. پیش از روی کار آمدن اوباما نومحافظه کاران، یک‌جانبه‌گرایی را برای اعمال هژمونی خود در جهان قرار داده بودند و بوش بارها بر ضرورت اقدامات یک‌جانبه نسبت به مسایل بین‌المللی به تنهایی و یا با ائتلافی به رهبری ایالات متحده تأکید کرده بود (مختاری، ۱۳۸۷: ۱۸۲).

آن‌چه یک‌جانبه‌گرایی بوش را از دیگران متمایز می‌کند، در شدت و نحوه‌ی رفتار این کشور در عرصه‌ی سیاست خارجی پس از ۱۱ سپتامبر می‌باشد. حوادث ۱۱ سپتامبر بهترین و مناسب‌ترین فرصت را در اختیار سیاستمداران و تصمیم‌گیران ایالات متحده قرار داد تا آنان از «جعبه ابزار» گفتمانی موجود در داخل آمریکا آن بخشی را برگزینند که با وضعیت توزیع قدرت حاکم بر نظام تک قطبی سنخیت داشته و از رهگذر آن اهداف و منابع خود را به‌گونه‌ای یک‌جانبه‌گرایانه به پیش ببرند.

در استراتژی امنیت ملی آمریکا که در سال ۲۰۰۲ منتشر شد، دو نکته مبین روند یک‌جانبه‌گرایی بود: طرح جنگ پیش‌گیرانه و این‌که بهترین دفاع، تهاجم است؛ به‌گونه‌ای که هرگونه توانایی دشمن در اقدام متقابل از بین برود و دوم این‌که آمریکا در راه رسیدن به اهداف و منافع خود هیچ تردیدی را در انجام اقدامات یک‌جانبه به خود راه نخواهد داد.

یک جانبه گرا به جهت رجحان صفتی است که باید به تیم بوش عطا کرد. این نگرش به این دلیل شکل گرفت که محیط بین‌المللی، شرایطی را برای رهبران آمریکا وجود آورد که بدون توجه به مخالفت‌های جهانی و ملاحظات بین‌المللی به تغییر نقشه‌ی ذهنی و مادی خاورمیانه بپردازند (دهشیر، ۱۳۸۳: ۸۷۲).

ایالات متحده تحت تأثیر خشم و هیاهوی حوادث ۱۱ سپتامبر، فرصت یافت دوباره هژمونی در حال افول خود را احیا کند؛ اگرچه با وقوع این حادثه، برای اولین بار اسطوره شکست‌ناپذیری آمریکا توسط بازیگرانی بدون هویت زیر سؤال رفت، در هر صورت حادثه ۱۱ سپتامبر، رهبران ایالات متحده را با گزینه‌های جدیدی روبرو ساخت که تا قبل از آن قابلیت طرح نداشت. این مساله، باعث قدرتمند شدن دولت آمریکا گردید. نتایج این قدرتمندی در داخل این کشور منجر به امنیتی کردن همه مسایل شد و با این خوش‌بینی بود که به واقعیت‌های داخل افغانستان اعتنایی نکرد و بر جنگ عراق در بهار سال ۲۰۰۳ متمرکز شد (Renshon, 2010: 30).

خوش‌بینی بوش که استراتژی سیاست خارجی خود را در افغانستان بر اولویت دادن به گزینه‌های نظامی قرار داده بود، مبتنی بر پیروزی سریع بر طالبان و القاعده و پایان دادن به تروریسم محقق نشد و تا کنون هزینه‌های زیادی را اعم از نظامی و غیر نظامی بر کشورهای درگیر تحمیل کرده است (نورعلی‌وند، ۱۳۹۰: ۱۷۶). خط مشی بوش علیه القاعده و طالبان در افغانستان به این دلیل شکست خورد که این کشور به بحران افغانستان و مسأله‌ی طالبان صرفاً با دید امنیتی نگاه شد و کمتر علاقه‌مند بود که در حوزه‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی وارد شود.

۸-۲. استراتژی تخریب محوری

عملیات تخریب محوری در نبرد متقارن به منظور انهدام ظرفیت فیزیکی طرف مقابل در ادامه‌ی جنگ است تا به تدریج نیروی فیزیکی آن تحلیل رفته و نهایتاً او را از ادامه پیکار باز دارد؛ اما در نبرد متقارن که اساساً تأثیرمحور است، انهدام به‌منظور ایجاد تأثیرات روانی و یا شناختی انجام می‌گیرد. شاید بتوان آغاز عملیات تخریب محوری را با سرپیچی طالبان در تحویل دادن رهبران القاعده قلمداد نمود. ایالات متحده در ۷ اکتبر ۲۰۰۱ حملات موشکی و هوایی خود را بر اساس قطعنامه‌های ۱۳۶۸ و ۱۳۷۳ شورای امنیت و با توسل به اصل دفاع مشروع مندرج در ماده ۵۱ منشور انجام داد. عمده عملیات نظامی ایالات متحده، با سرنگونی طالبان در قالب دو دسته عملیات تداوم یافت (Katz, 2009: 16): عملیات «آزادی پایدار» OEF که واحدهای رزمی ایالات متحده و برخی از متحدانش را در بر می‌گیرد که عمدتاً در مناطق شرقی و جنوبی افغانستان در مرزهای پاکستان مستقر هستند. عملیات‌های آنا کوندا در مارس ۲۰۰۳ در منطقه شاهی کوت در جنوب شرق گاردز، سختی کوهستان در می ۲۰۰۶ به وسیله تفنگداران دریایی بریتانیا، حرکت یرالو در نوامبر ۲۰۰۷،

نبرد موسی قلعه در دسامبر ۲۰۰۷ به وسیله نیروهای افغانی با پشتیبانی نیروهای بریتانیایی، عملیات اوج عقاب در اوت ۲۰۰۸ به وسیله نیروهای ناتو، عملیات خنجر در ژوئن ۲۰۰۹ در ولایت هلمند به وسیله نیروهای آمریکایی و افغانی را می‌توان در قالب «ایساف»^۱ تلقی کرد که در دسامبر ۲۰۰۱ به وسیله شورای امنیت سازمان ملل تشکیل یافته بود.

۸-۳. استراتژی تأثیر محوری

استراتژی تأثیر محوری^۲ برخلاف استراتژی تخریب محوری^۳ به دنبال انهدام و تخریب زیرساخت‌های اقتصادی و نظامی کشور هدف و آن هم در زمان جنگ نیست. در واقع استراتژی تأثیر محوری با شناسایی نتایج و یا اهداف استراتژیک مورد نظر یک نبرد، ابزارها را از اهداف تفکیک می‌کند و سپس ابزارهای مورد نیاز برای دستیابی به نتایج را به کار می‌گیرد (تخشید، ۱۳۹۰: ۲۲).

در آستانه قرن بیست و یکم، ایالات متحده با الگویی تازه از موازنه‌ی قدرت روبرو گردید که بیش از اقدامات تلافی جویانه به دنبال ممانعت است؛ به این معنا که با توقف و پیشگیری به موقع تروریست‌ها بازداشتن دولت‌های حامی آن‌ها و متقاعد کردن تروریست‌ها به این که نمی‌توانند به اهداف خود برسند، امنیت سرزمینی و منافع ملی خود را تأمین کنند. اجرای چنین استراتژی‌ای مستلزم کاربرد حساب شده‌ی همه ابزارهای قدرت ملی چه نظامی و چه غیر نظامی در تأثیرگذاری بر رفتار دشمن و تغییرات آن است.

ایالات متحده برقراری امنیت خود را در برقراری امنیت در کشورهای می‌داند که خیزش‌گاه عناصری است که می‌توانند منافع و امنیت آن را تهدید کنند. بنابراین، این کشور تمایل داشت با اجرای عملیات تأثیر محوری در حوزه‌های مختلف نظامی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی بسترهای رشد و پرورش تروریسم و افراط‌گرایی در افغانستان را از بین ببرد.

با این استراتژی، ایالات متحده تلاش نمود با توان‌مندی‌های این کشور در پیش‌گیری از بازگشت به تروریسم و افراط‌گرایی اقدام کند و تحول ساختار نیروی نظامی خود متناسب با زمان و مکان را تعقیب کند که در آن بیش از هر زمان دیگری و بیش از هر عامل دیگری بر سرعت عمل، دقت، چابکی، فناوری، دانش محوری، انعطاف‌پذیری، قابلیت محوری، عملیات مشترک مرکب، صرفه‌جویی در قوا و همین‌طور تقویت همکاری با نیروهای بومی تأکید می‌شد.

نبرد در افغانستان، نخستین صحنه‌ای بود که ایالات متحده استراتژی تأثیر محوری را عملاً به اجرا گذاشته است. در عرصه‌ی عمل از آن‌جا که نبرد در عملیات تأثیر محوری به قصد جلب قلوب و

¹. International Security Assistance Force: (ISAF)

². Effect- Based Operation

³. Attrition – Based

دل‌ها و افزایش مشروعیت نزد بومیان منطقه انجام می‌گیرد، در این زمینه می‌بایست همه عوامل و زمینه‌ها در نظر گرفته شود.

افزایش تلفات نیروهای ائتلاف در افغانستان و به‌ویژه در ماه‌های جولای، اوت و اکتبر ۲۰۰۹ که بیشترین آمار را در هشت سال گذشته در جنگ افغانستان داشته است، ناتوانی در خشکاندن زمینه‌های کشت خشکاش با وجود موفقیت‌های نسبی، نشانگانی از عدم موفقیت ایالات متحده در اعمال این استراتژی است؛ اگرچه روند استقرار و خلع سلاح نیروهای شبه نظامی و اعمال فشار بر دولت در مبارزه با تروریسم را نیز می‌توان نشانه‌هایی از کامیابی ایالات متحده در پیاده‌کردن استراتژی تأثیرمحوری در این کشور دانست (تخشید، ۱۳۹۰: ۳۶).

۸-۴. استراتژی چند جانبه گرایی

چندجانبه گرایی، حاکمیت و عدم مداخله چنان اجزای مهمی از فرهنگ کنونی جامعه‌ی بین‌الملل هستند که حتی اگر سایر کنش‌گران بین‌المللی در مورد تغییر شرایط جهانی و به تبع آن لزوم تغییر در برخی از قواعد جامعه بین‌المللی موافق باشند، یک‌جانبه‌گرایی آن را برنمی‌تابد؛ زیرا آن را تجلی تلاش برای تغییر بنیادین در منطق نظام و بر هم زدن نوع اقتدار در آن نمی‌بینند و ناگزیر در برابر آن مقاومت می‌کنند (مشیرزاده، ۱۳۸۷: ۲۳۳).

در شرایطی که آمریکا در نتیجه‌ی سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایی جورج بوش و شکست آن‌ها در عرصه‌های مختلف به‌ویژه در افغانستان، اعتبار و پرستیژ خود را از دست رفته می‌دید، توسل به استراتژی چندجانبه‌گرایی برای ترمیم چهره‌ی آمریکا در جهان، نوعی ضرورت به‌شمار می‌رفت (نورعلی وند، ۱۳۹۰: ۱۷۶).

تحولات پس از ۱۱ سپتامبر از یک سو باعث شد که آمریکا بسیاری از موانع پیش روی باز تولید و به تبع آن تکثیر قدرت خود را از میان بردارد و بتواند اختلاف قدرت خود را با دیگران در ساختار بین‌المللی، با بهره‌گیری از این فرصت افزایش دهد و از سوی دیگر، یک گرایش عمده از سوی قدرت‌های بزرگ برای پیوستن به ائتلاف ضد تروریسم شکل گرفت که به کلام استیو اسمیت روند چند جانبه‌گرایی را تقویت نمود.

زمانی که آمریکایی‌ها تلاش نمودند تا روند چند جانبه‌گرایی را در ازای یک جانبه‌گرایی در عراق مورد توجه قرار دهند، زمینه برای مشارکت طیف وسیعی از کشورها با آمریکا در حل بحران افغانستان به‌وجود آمد. عدم موفقیت آمریکا در عراق و پیامدهای منطقه‌ای آن، موجب شد تا سیاست تهاجمی و یک‌جانبه‌ی این کشور در منطقه دستخوش تغییراتی گردد. تلاش این کشور برای درگیر

ساختن نیروهای نظامی دیگر کشورها و به خصوص ناتو در عراق و توسل به سازمان ملل برای مداخله‌ی بیشتر در عراق را می‌توان بر این اساس توجیه کرد (حاجی یوسفی، ۱۳۸۲: ۱۶).

حمله‌ی پیش‌گیرانه به عراق در حالی صورت گرفت که آمریکا هیچ‌گونه مجوزی از سوی شورای امنیت برای حمله نداشت و از جانب بسیاری از دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی مورد انتقاد قرار گرفت. یک جانبه‌گرایی تهاجمی و جنگ‌جویانه آمریکا منجر به بی‌توجهی نقش سازمان ملل و هم‌چنین مخالفت افکار عمومی جهان و نیز عدم همراهی بیشتر قدرت بزرگ با ایالات متحده در جنگ با عراق گردید؛ اگر ه نهاد گرایان نو لیبرال چنین موضعی را نمی‌پذیرفتند و سیاست خارجی آمریکا را شکل «کلاسیک قدیمی واقع‌گرایانه‌ای» می‌دانستند که به سازمان‌های بین‌المللی بی‌اعتناست و این گرایش در سیاست خارجی آمریکا مشهود بود (مشیرزاده، ۱۳۸۳: ۸۴۸).

چندجانبه‌گرایی را می‌توان به راهکارهای دیپلماتیک و اقدامات هماهنگ با چندین کشور، تحت حمایت رژیم‌های بین‌المللی، با استفاده از قواعد قبلی توافق شده و هم‌چنین دستورالعمل‌هایی برای دستیابی به سیاست‌های هماهنگ تعریف کرد (Drezner, 2008: 194). چندجانبه‌گرایی تعامل دو یا چند بازیگر به صورت داوطلبانه از طریق همکاری‌های بین‌المللی نهادینه شده به وسیله هنجارها و اصول مشترک از طریق اعمال قوانین یکسان برای همه بازیگران است (Bouchard, 2010: 22). منطق چندجانبه‌گرایی ایالات متحده بر اساس سیاست‌های دولت اوباما بر این پایه شکل گرفته است (کالاهان، ۱۳۸۷: ۱۷۲):

- امنیت ملی آمریکا صرفاً نظامی نیست، بلکه شامل حفاظت از آمریکا در برابر آثار خطرناک جانبی وابستگی متقابل است.
- امنیت ملی آمریکا تنها از طریق همکاری‌های چند جانبه‌ی جهانی تقویت می‌شود.
- همکاری جهانی نیازمند نهادهای بین‌المللی کار آمد است.
- قدرت، پیچیده و در موضوعات مختلف مستلزم منابع، بازیگران و سلسله مراتب مختلفی است. قدرت نظامی کارایی محدودی دارد و مقاومت آفرین است.
- آمریکا از نقش مشروع رهبری در جهان برخوردار است، اما این رهبری باید بدون سلطه‌جویی انجام شود.
- آمریکا برای حل مشکلات جهان با نوعی الزام اخلاقی مواجه است.

چندجانبه‌گرایی زمانی مؤثر واقع می‌شود که سرمایه‌گذاری بزرگ اروپا از نظر قدرت سخت و تعهد بیشتر آمریکا از نظر قدرت نرم را به همراه داشته باشد و این همان قدرت هوشمند جوزف نای است که معتقد است ایجاد ائتلاف با هدف استفاده از مزایای همکاری و تعامل، عنصر کلیدی قدرت هوشمند است.

با اين حال با روي كار آمدن اوباما و تغيير نگرش نسبت به مسائيل جهاني، لزوم تعيين سياست‌ها و استراتژي جديد از سوي ايالات متحده و اتحاديه اروپا براي حل مساله‌ي افغانستان مطرح گرديد (نور علي وند، ۱۳۹۰: ۱۸۲). تغيير استراتژي دولت آمريكا با حضور اوباما در كاخ سفيد هم‌سو با ديده‌گاه كشورهاي اروپايي بود. علاوه دور شدن از يك‌جانبه‌گرابي محض و توسل به نيروي نظامي، اوباما سعي نمود از نيروي غير نظامي قدرتمند نيز در افغانستان سود بجويد و توسعه اقتصادي، نهادسازي، حاكميت قانون، ترويج آشتي ملي، ارايه خدمات اساسي به مردم، آموزش و تجهيز نيروي پليس، محدود كردن كشت خشخاش، حل و فصل و يا حداقل كاهش تنش‌هاي منطقه‌اي، ريشه كن كردن تروريست، توجه به واقعيت‌هاي داخلي جامعه‌ي افغانستان، و ايجاد اشتغال را مطمح نظر قرار دهد. رويكرد آمريكا و اروپا در حل مساله افغانستان از طريق توجه بيشتر به زيرساخت‌ها و امور زير بنايي، هم چون ايجاد ثبات، و حاكميت قانون است.

يكي ديگر از ابعاد چندجانبه‌گرابي، مشاركت اروپايي‌ها و اعضاي ناتو در مساله‌ي افغانستان مي‌باشد. تصميم مداخله‌ي ناتو در عراق، نتيجه مشورت‌ها و مذاكرات رسمي و غير رسمي است كه اعضاي ناتو از سال ۲۰۰۲ آغاز كردند. ناتو بر اساس اصل ۵ اساسنامه‌ي خود، ۱۱ سپتامبر را حمله به خود دانسته و به همراه ايالات متحده وارد جنگ با طالبان در افغانستان گرديد. ناتو در چهار مرحله از سال ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۶ قواي خود را در افغانستان گسترش داد و برنامه‌ي عملياتي خود را براي پنج مرحله پيش‌بيني كرده بود. مرحله نخست شامل ارزبائي و آماده‌سازي قوا بود كه در دوره‌ي حضور ناتو در كابل طراحي گرديد. مرحله دوم به گسترش ناتو در سراسر افغانستان اختصاص داشت و سه مرحله‌ي پاياني هم شامل ايجاد ثبات، انتقال قدرت به مقامات محلي و در نهايت خروج از اين سرزمين بود (بزرگمهری، ۱۳۸۹: ۱۴۵).

در هر کدام از اين مراحل بين ناتو و ايالات متحده، ناتو و اتحاديه‌ي اروپا و خود اعضاي ناتو اختلافات جدی ايجاد گرديد. مشكلاتي كه در رابطه با مديريت دوره‌اي و شش ماهه اين نيروها وجود داشت؛ يافتن كشوري كه هم خواستار بر عهده گرفتن هدايت ايساف بوده و هم توانايي انجام اين مهم را داشته باشد، ناتو را بر آن داشت تا به درخواست سازمان ملل و حكومت انتقالی افغانستان، فرماندهي اين نيروها را خود بر عهده بگيرد و بدین سبب بود كه در ۱۱ آگوست ۲۰۰۳ ناتو رسماً هدايت نيروهاي ايساف را بر عهده گرفت.

از سوي ديگر آلمان، هلند و فرانسه ديده‌گاه‌هاي متفاوتي نسبت به آمريكا، انگليس و كانادا در افغانستان دارند. اين اختلاف‌ها عمدتاً ناشي از اختلاف نظر اين دو گروه از كشورها بر سر مأموريت ناتو در افغانستان است؛ در حالي كه آمريكا معتقد است ناتو بايد در چارچوب عمليات آزادي‌پايدار وارد عمليات جنگي عليه طالبان شود. كشورهايي مثل آلمان معتقد بودند كه وظيفه‌ي ناتو شركت در عمليات بازسازي و ثبات است و نه عمليات جنگي. ناتو معتقد است نمي‌خواهد در افغانستان براي بلندمدت حضور داشته باشد؛ اداره امور جامعه افغانستان بايد به دولتمردان افغاني سپرده شود؛ با

اسرای جنگی بر طبق موازین بین‌المللی رفتار شود و با مواد مخدر باید مبارزه جدی صورت گیرد (شفیعی، ۱۳۸۸: ۱۱۲).

در خصوص میزان و نحوه همکاری اعضای ناتو در جهت تداوم عملیات نظامی هم اختلاف نظرات متعددی وجود داشت. آمریکا خواستار افزایش نیروهای برخی از کشورهای اروپایی بود؛ لیکن کشورهای اروپایی از اعزام سربازان بیشتر به افغانستان خود داری می‌کردند و برخی کشورهای اروپایی نه تنها خواهان افزایش نیروهای نظامی خود نبودند، بلکه در صدد خروج نیروهای خود بودند. بنابراین با وجود اختلاف نظرات میان اعضا، چند جانبه‌گرایی در جنگ افغانستان با کامیابی‌هایی روبرو بوده است. یکی از این دست‌آوردها، نزدیک شدن رویکرد آمریکا و اروپا در حل مساله افغانستان از طریق توجه بیشتر به زیر ساخت‌ها و امور زیربنایی، هم‌چنین ایجاد ثبات، و حاکمیت قانون است. هم‌چنین چندجانبه‌گرایی باعث شد دو طرف از سطح انتظارات متقابل خود تا حدودی بکاهند تا امکان تداوم همکاری بیشتری حاصل شود.

با وجود این، پیش‌برد چندجانبه‌گرایی در افغانستان با چالش‌هایی بوده است؛ منافع واگرا، منافع اقتصادی متفاوت و فشارهای افکار داخلی، ایجاد هماهنگی بین سیاست‌های دو سوی آتلانتیک را دشوار و پیچیده کرده است. واقعیت این است که اروپایی‌ها با افزایش هزینه‌های دفاعی و مشارکت نظامی در ائتلاف جنگ مخالفت می‌کنند. رهبران اروپایی هیچ اعتراضی به اصل جنگ در افغانستان نداشتند؛ اما فاقد منابع لازم برای افزایش قابل ملاحظه حضورشان در افغانستان بودند.

از سوی دیگر مخالفت افکار عمومی جامعه اروپا با حضور نظامی در افغانستان راه ناهمواری را برای چندجانبه‌گرایی ایجاد نمود؛ هر چند نباید از یاد برد که مدل چندجانبه‌گرایی در جنگ افغانستان نسبت به جنگ عراق از برتری این مدل صحبت می‌کند.

۸-۵. استراتژی خلع سلاح مخالفین

ایالات متحده در راستای تقویت حکومت مرکزی دست به خلع سلاح شبه نظامیان و هدایت آن‌ها به سمت مبارزات سیاسی اقدام نمود و از جولای ۲۰۰۳ برنامه «خلع سلاح، اسکان و استقرار دوباره»^۱ شبه نظامیان را تحت هدایت مأمورین سازمان ملل را در افغانستان (یوناما) به اجرا در آورد. سپس از ۱۱ ژوئن ۲۰۰۵ برنامه «انحلال گروه‌های مسلح غیر قانونی»^۲ را اعمال نمود که البته چندان موفق هم نبود. هم‌چنین مدتی بعد برنامه «تقویت صلح و آشتی»^۳ با هدف حمایت از طالبان میانه‌رو را مطرح کرد.

^۱. Disarmament Demobilization and Reintegration

^۲. Disbandment of Illegal Groups

^۳. Program for Strengthening Peace and Reconciliation

۸-۶. استراتژی افزایش نیرو

وزارت دفاع و وزارت امور خارجه‌ی آمریکا، از همان روزهای نخستین روی کار آمدن اوباما به کاخ سفید، رییس جمهوری را به افزایش دادن شمار نیروهای رزمی آمریکا در افغانستان و پیاده کردن استراتژی مبتنی بر حضور همه سویه در آن جا تشویق کردند (دهشیار، ۱۳۹۰: ۱۹۵) و دولت اوباما با جایگزین کردن مک کریستال با مک کیبر نال دست به تغییر استراتژی در این کشور زد. مک کریستال با تهیه گزارشی در ۳۰ اوت ۲۰۰۹ اعلام کرد که وضعیت ثبات افغانستان نگران کننده و جدی است و اذعان کرد که روز به روز بر وخامت اوضاع در این کشور افزوده می‌شود. وی در عین حال موفقیت را دست یافتنی خواند و گفت در سرزمینی که درازای خطوط لجستیک آن بیش از ۹ هزار مایل است و بیش از ۸۰ درصد جمعیت در روستاها زندگی می‌کنند، چاره‌ای جز جنگ نیست و پیروزی در جنگ زمینی نیز در گرو افزایش نیروها به بیش از یک صد هزار نفر می‌باشد. از دید مک کریستال، نیروها می‌بایست افزایش یابد تا خواست فرمانده کل قوا که همانا جلوگیری از بازگشت القاعده است، به‌درستی بر آورده شود. افزایش نیروها آمیزه‌ای از توان‌مندی‌ها در زمینه‌های امنیت، حکومت‌داری، حاکمیت قانون و کمک رفاهی پدید می‌آورد و این استراتژی، مطلوب‌ترین راهبرد برای این کشور می‌باشد.

با این گزارش، دولت اوباما در استراتژی جدید مارس ۲۰۰۹ در قیاس با دولت بوش توجه بیشتری به بخش‌های غیر نظامی مبارزه با افراط‌گرایی کرده و در این راستا به تخصیص منابع مالی بیشتر برای توسعه اقتصادی، تقویت حکمرانی در سطوح محلی با هدف جذب هر چه بیشتر سران قبایل و طوایف، تقویت و گسترش نیروهای امنیتی افغانستان، حمایت و پشتیبانی از دولت مرکزی در گفتگو با سران طالبان و هدایت آن‌ها به سمت مبارزات سیاسی نمود. اوباما پس از گزارش مک کریستال گفت که اگر اوضاع مهمل نشود، طالبان بر سرزمین‌های بیشتری چنگ می‌اندازد و القاعده هم بر آن خواهد شد که خون آمریکائیان بیشتری را بریزد (دهشیار، ۱۳۹۰: ۱۹۶).

دولت اوباما در استراتژی نوین خود به‌منظور بر عهده گرفتن مسولیت‌های امنیتی و مبارزاتی با شبه نظامیان بر تقویت و گسترش نیروهای امنیتی افغانی تأکید نمود تا از این مسیر بتواند توان‌مندسازی و افزایش کارایی نیروهای امنیتی افغانی و ارتش ملی و پلیس ملی را انجام دهد؛ گستره عملیات‌های ناتو و آمریکا را کاهش دهند و در این راستا تعداد ۴ هزار مربی را به این کشور ارسال کرد. ایالات متحده در قالب برنامه «توسعه نواحی متمرکز»^۱ منابعی برای آموزش و تربیت نیروهای پلیس در این کشور اختصاص داد تا بتواند در راستای استراتژی خود به موفقیت برسد. هم‌چنین دولت اوباما پس از گزارش مک کریستال و مشاورت‌های بسیار، ضمن موافقت با اعزام ۳۰ هزار نیرو در دسامبر ۲۰۰۹ به منظور هماهنگی و انسجام این‌گونه عملیات‌ها و هم‌افزایی تأثیر آن‌ها

^۱. Focused District Development

«کمیته هماهنگی تأثیرات مشترک»^۱ را تحت «فرماندهی مشترک مرکب»^۲ ایجاد نمود که هدفش انجام عملیات‌های مرگبار و غیر مرگبار (نظامی و غیر نظامی) بود. بر مبنای این استراتژی، با توجه به خلوط لجستیک و جمعیت روستایی و مسائل داخل این کشور، چاره‌ای جز افزایش نیرو وجود نداشت و اوپاما با پذیرش این استراتژی، سیاست «جایای بزرگ» را پذیرفت.

اوپاما سه هفته پس از ادای سوگند، بر پایه نظر افراد درگیر در مساله افغانستان، ۱۷۰۰۰ سرباز را به این کشور گسیل داشت. استراتژی افزایش نیروها به ۳۰ هزار نفر مقرر بود که تا می ۲۰۱۱ یعنی ۱۸ ماه پس از افزایش نیروها تداوم داشته باشد و این یعنی شکست این استراتژی؛ چراکه طالبان می‌توانست به خاک پاکستان عقب‌نشینی کند و پس از رفتن سربازان آمریکایی، بار دیگر نبرد را با سرسختی بیشتر پی‌بگیرد (دهشیار، ۱۳۹۰: ۱۹۷).

۷-۸. استراتژی فرهنگ محوری

در رویکردی دیگر دولت اوپاما جهت افزایش مشروعیت حضور نظامیان این کشور در افغانستان بر ضرورت تغییر فرهنگ عملیاتی نیروهای ایساف به تمرکز بر پشتیبانی از مردم افغانستان، شناخت محیط آن‌ها و برقراری رابطه با آن‌ها تأکید ورزید و دو یگان جدید را در صحنه عملیاتی افغانستان در ساختار پنتاگون ایجاد نمود. «برنامه دستان افغانستان و پاکستان»^۳ به‌عنوان جایگزین «برنامه نفوذ استراتژیک» در جهت اطمینان از پیشرفت در دست‌یابی به اهداف آمریکا در افغانستان و پاکستان با هدف اجرای بهتر عملیات آزادی‌یابان، آموزش، تربیت و مدیریت نیروها یکی از این دو یگان است و یگان دیگر نیز با نام مرکز اطلاعات جدید می‌باشد که با هدف کسب اطلاعات جامع درباره‌ی شرایط و پویایی‌های مذهبی، سیاسی و قبیله‌ای افغانستان برای نیروهای آمریکایی تأسیس گردید.

۸-۸. استراتژی توانمندسازی حاکمیت افغانی

اگر بپذیریم جنگ‌های داخلی در افغانستان، جنگ به دست آوردن قلب‌ها و دل‌ها برای یارگیری و جذب نیروهای جدید بود، دولت آمریکا برای از بین بردن این بستر افراط‌گرایی به دنبال خشکاندن ریشه‌های نا امنی به قطع منابع مالی طالبان نیز اقدام نمود. با توجه به وابستگی ۸۰ درصدی مردم افغانستان به کشاورزی و کشت ۸۲ درصدی خشخاش دنیا در این کشور، آمریکا در قالب «صندوق

^۱. Joint Effect Coordination Board

^۲. Director of the Combined Joint Staff

^۳. Afghan and Pakistan Hands Program

حسن انجام کار^۱ به ولايت‌هایی که کشت خشخاش را قطع نموده‌اند، کمک مالی نمود و دولت افغانستان نیز در قالب برنامه «شبكة سلامت عمومی»^۲ به کشاورزانی که از این بابت دچار خسارت می‌شدند، کمک نمود. همچنین با همکاری دو کشور، برنامه مبارزه با مواد مخدر تحت عنوان «کارگزار تعقيب مواد مخدر»^۳ در جهت شناسایی قاچاقچیان مواد مخدر اجرا گردید.

همچنین ایالات متحده جهت توان‌مندسازی و کار آمدی دولت مرکزی افغانستان در راستای پاک‌سازی نهادهای دولتی از فسادهای مالی گسترده، طرحی موسوم به «معیار» را به کنگره تقدیم کرد که در آن به بررسی میزان تلاش دولت کرزای در مبارزه با فساد اداری پرداخته و ارایه کمک‌های اقتصادی را منوط به اجرای وظایف خود در این راه دانست. البته نهادسازی و ایجاد دولت فراگیر و قدرتمند از جمله اولین اقدامات آمریکا در این کشور محسوب می‌شود. آنچه در اجلاس بین‌المللی بن رخ داد و در آن ساختار سیاسی جامعه افغان طوری طراحی شد که موجب جلب رضایت همه اقوام و گروه‌ها را به دنبال داشته باشد؛ قدرت از برهان الدین ربانی به حامد کرزای منقل شد و ایشان در نخستین انتخابات ریاست جمهوری این کشور در ۹ اکتبر ۲۰۰۴ به پیروزی رسید؛ هرچند انتخابات ۲۰۰۹ به دلیل تخلفات و سوء استفاده وی از اموال و نهادهای دولتی به سمت بی‌ثباتی رفت تا جایی که پس از فشارهای متعدد مقرر گردید انتخابات به دور دوم کشیده شود و او با عبدالله عبدالله رقابت کند که البته ایشان کناره‌گیری کرد.

دولت ایالات متحده پس از پی بردن به واقعیات جامعه‌ی قبیلگی و عشیرگی افغانستان سعی نمود در احیای ساختار حکومت سنتی و محلی در این کشور «هیأت مدیره مستقل حکمرانی محلی»^۴ را با هدف ساخت فرایندی سازمان‌دهی شده برای اعمال شایسته‌سالاری در سطح ولايات و محلات آغاز کرد. سپس تشکیل «شوراهای توسعه محلی»^۵ را با هدف تصمیم‌گیری درباره طرح‌های توسعه اجتماعی ایجاد نمود (Katz man, 2009: 27-25).

ژوئنه نامتايخ نيست وړاند
ژوئنه نامتايخ نيست وړاند
ژوئنه نامتايخ نيست وړاند

۸-۹. استراتژی آف - پاک

رئیس جمهور آمریکا استراتژی این کشور درباره جنگ افغانستان که یکی از مهمترین پرونده‌های به ارث رسیده به وی می‌باشد را اعلام کرد. به رغم شعارهای انتخاباتی ترامپ مبنی بر درون‌گرایی و مخالفت با حضور نظامی آمریکا در افغانستان، وی تسلیم سیستمی شد که بر اساس واقعیت‌ها و رقابت‌های موجود در نظام بین‌الملل، راهبردهای آمریکا را ترسیم می‌کند. مک مستر مشاور امنیت ملی، جیمز ماتیس وزیر دفاع و جان نیکلسون فرمانده نظامیان آمریکایی در افغانستان ۳ ژنرال با

1. Good Performance

2. Social Safety Net

3. Drug End Forcement Agent

4. International Development of Local Governemce

5. Community Development Council

تجربیات میدانی در جنگ افغانستان، دیدگاه خود را بر استراتژیست‌های کاخ سفید غالب ساخته و تداوم حضور آمریکا در افغانستان را رقم زدند. ترامپ با این استدلال که خروج سریع از افغانستان تبعات منفی در پی دارد و اتکای تصمیمات مبتنی بر شرایط میدانی نه زمانی، بر تداوم حضور نظامی آمریکا در افغانستان مهر تایید نهاد. در این استراتژی پرونده افغانستان که پیش از این در قالب *AFPAK* بررسی می‌شد، در کنار بحث جنوب آسیا مطرح گردید، پاکستان به اتهام پناه دادن به گروه‌های تروریستی سطح شدیدی از هشدارها را دریافت کرد و به رغم رقابت‌های منطقه‌ای شدید، هند به‌عنوان همکار منطقه‌ای آمریکا در افغانستان مطرح شده است.

ناکارآمدی‌های ایالات متحده در افغانستان باعث شد تا در پی تغییر و تحول در کاخ سفید، محور سیاست خارجی آمریکا از مسایل عراق به برقراری امنیت در افغانستان معطوف گردد. رویکرد نظامی و چند جانبه اوباما در عراق، علاوه بر نگرش رهبران جدید آمریکا، متأثر از ضرورت عینی در قالب گسترش درگیری‌ها در افغانستان و پاکستان باشد. اوباما در دوره‌ی زمامداری خود، توجه و توان نظامی آمریکا را به سمت افغانستان و پاکستان معطوف ساخته و در عمل برای اجرای وعده‌های انتخاباتی خود و جلوگیری از تشدید نارضایتی در آمریکا به بازگرداندن سربازان این کشور از عراق اقدام نمود. اساساً آمریکاییان بر این باورند که با توجه به جایگاهشان در پهنه‌ی جهانی، منطقی است که گزینه نظامی را در راستای اهداف خود در افغانستان بیابند. در کنار برتری دادن به درک ساختاری از واقعیات حاکم بر منطقه به جای تحلیل تاریخی، دولت آمریکا با کشاندن پاکستان به معادله‌ی دو وجهی نبرد در افغانستان، از یک سو باعث گسترش دامنه‌ی پویایی دشمنان خود در سایه‌ی نبرد در پاکستان و افغانستان شده و از سوی دیگر به این باور رسید که با پیوند زدن بقای ساختار سیاسی اسلام آباد و کابل به پیروزی آمریکا، گزینه‌ای برای رهبران آن دو کشور جز همکاری همه‌سویه نیست (szlanko, 2009).

دولت اوباما در سال ۲۰۰۹ با شعار تغییر در آمریکا به روی کار آمد. وضعیت امنیتی افغانستان را از اولویت‌های جدی دولت خود اعلام کرد و بر این اساس، گروهی را مأمور کرد تا ضمن بررسی وضعیت افغانستان، راهکارهای لازم برای برخورد با مشکلات به وجود آمده را ارائه کند. این استراتژی در ۲۷ مارس رسماً اعلام گردید و ایشان اذعان کردند که آمریکا راه حل مشخصی در افغانستان دارد و آن هم «از هم گسیختن»، «برچیدن» و «شکست القاعده» در افغانستان و پاکستان می‌باشد. از نظر اوباما استراتژی آمریکا در دوران بوش هیچ تناسبی با خطر، یعنی القاعده نداشت. استراتژی بوش در چارچوبی طراحی شده بود که خطر را یک بازیگر متعارف تعریف کرده بود، در حالی که القاعده یک تشکیلات غیر متعارف است. به همین روی باید «متناسب» با نوع خطر استراتژی طراحی شود. آن چه اوباما در ۲۷ مارس ۲۰۰۹ طی عنوان آف - پاک مطرح کرد، این بود که به رغم گذشت ۷ سال از حضور آمریکا و ناتو در افغانستان موفقیت چندانی در استقرار صلح و ثبات در این کشور نگون بخت حاصل نشده بود و برعکس طالبان روز به روز قدرتمندتر و تواناتر

گردیده بود(شفیعی، ۱۳۸۹: ۱۴۰). ایالات متحده که متوجه گردیده بود در افغانستان در حال شکست است، استراتژی جدید «آفپاک» را اعلام نمود. بر این اساس مقرر گردید اولاً القاعده و گروه‌های حامی از افغانستان به عنوان پایگاه استفاده نکنند تا به منافع منطقه‌ای و جهانی آمریکا لطمه‌ای بزنند. ثانیاً کشور در مسیری قرار بگیرد که به‌طور مؤثر و در عین حال دموکراتیک هدایت شود و ثالثاً هر نوع بی‌ثباتی در افغانستان منجر به این می‌شود که به موجودیت و پرستیژ دولت پاکستان لطمه بخورد (szlanko, 2009). استراتژی آفپاک نشان دهنده این واقعیت است که این آمریکا و دولت افغانستان نیست که جریان امور را تحمیل می‌کند؛ بلکه این دشمن و طالبان است که جریان امور را تحمیل می‌کند. این استراتژی هر دو کشور پاکستان و افغانستان را محیط بحران در نظر می‌گیرد و یک ارتباط اندام‌وار بین شرایط دو کشور برقرار می‌سازد. طالبان در ضمن خطر موجودیتی هر چند به میزانی محدودتر برای حکومت پاکستان نیز به حساب می‌آیند و برای طالبان و القاعده که در افغانستان در حال نبرد هستند، پاکستان جبهه عقبی است (دهشیار، ۱۳۹۰: ۱۷۶؛ سلیمانی، ۱۳۹۱: ۱۶۸).

۸-۱۰. استراتژی آموزش نیروهای افغانی

در این راستا ۱۷ هزار نیروی جدید نظامی و ۴۰۰۰ هزار نیرو برای آموزش‌های نظامی مد نظر قرار گرفت. تعداد نیروی مورد نیاز ارتش افغانستان به ۱۳۴۰۰۰ نفر و تعداد پلیس این کشور به ۸۲۰۰۰ نفر افزایش یافت. تلاش شد نیروهای سازش‌پذیر و طالبان میانه‌رو از نیروهای تندرو جدا گردد. سازوکارهای سیاسی و کمک به تقویت نهادهای مدنی افغانستان تقویت شود. اصلاحات حکومتی در افغانستان و مبارزه با فساد در حکومت در اولویت اقدامات قرار گیرد. بر همکاری‌های منطقه‌ای و جلب همکاری کشورهای منطقه برای تثبیت اوضاع افغانستان تأکید گردید. با توجه به ساختار تشکیل یافته در اجلاس بن و وجود نیروهای مرکب از ائتلاف شمال و ملی‌گرایان موسوم به جریان رم و گروه کوچک‌تری به نام جریان قبرس که هر سه موضع سختی در قبال پاکستان داشتند و اختلافات دیرینه‌ی دو کشور در موارد متعدد، آمریکا مجبور بود برای سرکوب تروریسم و تثبیت امنیت دست به برنامه‌ریزی بزند. در همین راستا، جهت سرکوب طالبان و القاعده، سه ایده کلی را مطرح کرد (موسوی، ۱۳۸۸: ۱۰۷).

^۱. AFPK

۸-۱۱. استراتژی آمریکا در افغانستان در دوره ترامپ

دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور جنجالی آمریکا استراتژی خود در مورد افغانستان را با تأکید بر افزایش نظامیان خارجی در این کشور و ادامه حضور این نیروها تا مدت زمان نامحدود اعلام کرد. راهبرد آمریکا در مورد افغانستان موضوع جدیدی نیست و این راهبرد پیش از این در دوره اوباما نیز مطرح شده بود. لذا راهبرد آمریکا دوره ترامپ همان تکرار راهبرد دوره اوباما است که هدفش فشار بر طالبان برای بازگشت به میز مذاکره و مدیریت ایران و روسیه در منطقه است. هر چند در این ارتباط نکات قابل توجهی وجود دارد:

۱- آمریکایی‌ها براساس استراتژی خود مدعی هستند که در تلاش برای جلوگیری از فروپاشی دولت افغانستان می‌باشند، چون در نگاه دولت ترامپ، استراتژی پیشین در دوره اوباما به معنای فروپاشی دولت کابل است. در واقع اوباما در استراتژی خود اعلام کرده بود که بدنبال تقویت ارتش افغانستان و خروج نیروها می‌باشد، اما به نظر ترامپ این استراتژی باعث فروپاشی دولت مرکزی خواهد شد و در نهایت شکست آمریکا در افغانستان را بدنبال خواهد داشت.

۲- آمریکا تا کنون ۸۰۰ میلیارد دلار هزینه و بیش از ۲ هزار نفر تلفات در افغانستان داشته است. این هزینه‌ها بطور سالانه ۵۰ میلیارد دلار است و این غیر از کمک مالی مستقیم به دولت کابل است. اما شواهد حاکی از آن است که آمریکایی‌ها نه بدنبال ایجاد ثبات و امنیت مطلق در افغانستان، بلکه بدنبال مدیریت و کنترل اوضاع در افغانستان هستند. کنترل اوضاع در افغانستان هم می‌تواند از طریق ایجاد شکاف در یک جبهه و مثلاً رودرو قرار دادن جبهه مجاهدان شمال افغانستان در دوران اشغال توسط شوروی و یا به مانند امروز آزاد گذاشتن برخی گروه‌های تروریستی مانند داعش در صحنه نبرد در افغانستان و همزمان تضعیف دیگر گروه‌های شورشی مانند طالبان باشد. لذا واشنگتن بدنبال مدیریت و کنترل وضعیت در افغانستان است نه استقرار ثبات و امنیت کامل.

از سوی دیگر بخش مهمی از اهداف واشنگتن در افغانستان از طریق پاکستان قابل پیگیری است. در مورد گروه‌های تروریستی و شورشی لازم است تا پاکستان همراهی کامل را با آمریکا داشته باشد، اما اسلام‌آباد این هم‌سویی کامل را ندارد.

در این میان البته تفاوت داعش و طالبان در افغانستان قابل توجه است. از آن‌جا که داعش بومی افغانستان نیست، لذا برای این گروه دولت‌سازی در افغانستان به سختی امکان‌پذیر است. در واقع تفکر تکفیری به سختی امکان رشد و باروری در افغانستان دارد و طی چند دهه گذشته نیز تنها نحله‌ای از این جریان فکری توانست در نگرهار زمینه رشد بدست آورد، هرچند به دیگر مناطق افغانستان تسری نیافت.

۳- در عین حال مدل استراتژی آمریکا در افغانستان شبیه به مدل عراق است. در عراق ابتدا ساختار امنیتی تضعیف شد و سپس با سقوط دولت صدام، آمریکایی‌ها کنترل اوضاع را بدست گرفتند.

راهبرد آمریکا در افغانستان نیز براساس تضعیف ساختار امنیتی است و این کار در حال حاضر صورت می‌گیرد و ساختار امنیتی کابل به شدت آشفته است. به‌عنوان مثال در حمله تروریستی اخیر به هتل کابل، این حملات با برنامه و دستورالعمل ویژه انجام شد و مهاجمین به درب اتاق‌ها مراجعه کرده و می‌دانستند به کدام اتاق برای کدام شخصیت بروند. این اتفاق بدون هماهنگی عوامل داخلی امکان پذیر نیست. لذا یکی از اقدامات آمریکایی‌ها در افغانستان، ناکارآمد کردن سیستم امنیتی افغانستان است تا از این طریق بهانه ورود به کنترل امنیتی افغانستان را بدست آورند. در نتیجه، آمریکا بدنبال از بین بردن افغانستان نیست، بلکه هدف آن کنترل امور برای اهداف بلند مدت است. از سوی دیگر، هدف آمریکا از تضعیف ساختار امنیتی افغانستان ورود شرکت‌های خصوصی مانند بلک واتر است. تضعیف ساختار امنیتی افغانستان، به راحتی زمینه‌ساز ورود شرکت‌ها و پیمانکاران امنیتی آمریکایی را فراهم خواهد آورد و این موضوع با هدف ترامپ کاملاً همسو و هماهنگ است.

۴- در حال حاضر تحولات جاری در افغانستان نشان می‌دهد اولویت‌ها و اهداف این کشور و آمریکا چندان مشابه نیست. برای افغانستان، سه مسئله طالبان، داعش و پاکستان به‌عنوان سه اولویت اصلی عنوان می‌شود، اما برای آمریکا اولویت حضور در جنوب آسیا و از جمله افغانستان مبنی بر موازنه نظامی و مدیریت رقبای خود از جمله چین و روسیه، مقابله با ایران و تأمین امنیت اسرائیل و در نگاهی کلان‌تر مبتنی بر انحصارطلبی حضورش در منطقه و جلوگیری از حضور دیگران تعریف می‌شود.

۹. نتیجه‌گیری

استراتژی ایالات متحده در طول تاریخ با توجه به سیطره‌ی همه‌جانبه این کشور در پهنه‌ی جهانی با موافقانی و عمدتاً با مخالفانی روبروست. پشتیبانی این کشور از نظام‌های سیاسی برخی از کشورها و وجود منافع مشترک و متحدان استراتژیک از جمله دلایل موافقان استراتژی کلان آمریکا می‌باشد و در مقابل، پیشینه تاریخی متفاوت و متناقض در برابر اقدامات دیگران، منافع غیر برابر، اهداف ناهمگون، اقتصاد نابرابر، استراتژی‌های متعارض، مقاومت کشورهای دیگر، ادعای دیگر کشورها مبنی بر گسترش سیطره‌ی جهانی، قدرت‌گیری سازمان‌ها و نهادهای سیاسی، اقتصادی، نظامی و حقوقی و تغییر نگرش دولت مردان و سیاستمداران به فراخوانی گذار از استعمار کلاسیک و نو به جهان فرانو از جمله دلایل مخالفان استراتژی کلان ایالات متحده است.

با وقوع حادثه ۱۱ سپتامبر در سال ۲۰۰۱، مرحله نوینی در سیاست آمریکا در خاورمیانه آغاز شد که شامل دو جنبه مهم بود: نخست تلاش برای تضعیف و یا در صورت امکان، تغییر در رژیم‌های کشورهای مخالف مانند عراق و ایران و دوم پیگیری سیاست تدریجی اصلاحات کنترل شده در کشورهای دوست و متحد استراتژیک سنتی اما اقتدارگرای این کشور.

بین‌الملل‌گرایان به‌عنوان محقق‌گرا معتقد به چارچوبی هستند که موسوم به «استراتژی بهینه» است و این به‌معنای استفاده توأمان از دو سیاست گرویدن و اجبار است. انزوآگرایی نه تنها نشانه‌ی منافع محوری آمریکا بود، بلکه نماد قدرتمند ایده‌آلیسم ملی بود و بازتابی از درک واقع‌گرایانه نظام بین‌الملل که خواهان مدل‌سازی در داخل کشور بود و درون‌قاره‌ای؛ اما بین‌الملل‌گرایی نشانه منافع ملی - بین‌المللی این کشور و نماد «امریکایی شدن جهان» و بازتابی از ایده‌ی رهبری جهان که خواهان مدل‌سازی بیرونی بوده و فرا‌قاره‌ای است. تعهدات وسیع‌تر، بودجه نظامی فزاینده‌تر و مداخلات گسترده‌تر از ویژگی‌های سیاست خارجی استراتژی بین‌الملل‌گرایی است.

یکی دیگر از وجوه بین‌الملل‌گرایی گسترش فرهنگ امریکایی است و در این راه عقلانیت ابزاری و موجه نشان دادن مشروعیت امریکایی در سطح جهانی مهم جلوه می‌نماید. این که فرهنگ و هویت امریکایی دارای آن‌چنان پویایی و زوایایی است که قدرت و داعیه‌ی رهبری جهانی را در ذات خود دارد؛ این که لیبرالیسم امریکایی توان‌مندی تجلی در همه‌ی کشورهای دنیا را دارد؛ این که کشورهای توسعه‌نیافته و در حال توسعه باید راه علاج خود را در پیروی از سیاست‌های این کشور بدانند؛ این که نهادهای بین‌المللی باید براساس موازین و معیارهای امریکایی شکل بگیرند؛ این که حقوق بشر ادعایی امریکایی در دنیا پیدا می‌شود؛ این که قدرت نرم و هوشمند امریکایی برای سیطره‌ی آمریکا در جهان اعمال شود، از جوانب و آمال‌های بین‌الملل‌گرایی امریکایی است.

خطری که امروزه منافع آمریکا را در گستره‌ی جهانی تهدید می‌کند و برای استراتژی بین‌الملل‌گرایی آمریکا مخاطره جدی محسوب می‌شود و علاوه بر امپال و آمال و مقاصد دیگر کشورهاست، مساله تروریسم است که دارای تأثیرگذاری جهانی است و از حالت کوچک منطقه‌ای به مساله‌ای بین‌المللی تبدیل گشته است. تفاوت تروریست‌ها با دولت‌ها در این است که آن‌ها «آدرس برگشت» ندارند و نمی‌توان با استراتژی انزوآگرایانه، سد نفوذ و تکیه بر سیاست‌های توازن قوا با آن‌ها به مقابله برخاست.

باید گفت پنتاگون برحسب مطالعات خاص و مقتضیات ژئوپلتیک افغانستان، تعداد نظامیان خود را به صفر نخواهد رساند. زیرا تاکنون سخنی در این باره مطرح نبوده و اصولاً استقرار چهار پایگاه نظامی با تدارکات ویژه و استراتژیک و در اختیار داشتن چند فرودگاه مهم، دلیلی بر برنامه‌ریزی‌های دراز مدت و بهره‌گیری از خدمات نرم فزاری نظامی به‌جای سخت افزارهای نظامی قبلی است. وضعیتی که در کنار مرزهای ایران، نواحی جنوبی روسیه، مرزهای چین و مهم‌تر از آن نزدیکی به پایگاه‌های نظامی آمریکا در شیخ‌نشین‌های حاشیه خلیج فارس و نیز بهره‌گیری آزاد از امکانات عربستان برای عملیات احتمالی در آینده از حساسیت خاصی برخوردار است. استراتژی جدید آمریکا بیش از آن که اهداف درون افغانستانی داشته باشد، منطقه را مخاطب قرار داده و طراحان آن برای حفظ هژمونی آمریکا در برابر قدرت‌های نوظهور، در پی ایجاد آرایش نوینی از بازیگران در این منطقه هستند. آرایشی که ممکن است منطقه را به دو بلوک شرقی و غربی تقسیم کند.

در نهایت باید اذعان کرد که استراتژی آمریکا در افغانستان به دلایل متعدد، «جنگ‌محور» بوده و فشار به پاکستان یا طالبان، به نوعی، توجیهی برای کوتاهی‌های صورت گرفته و عدم مبارزه صادقانه و اشنگتن در مبارزه با گروه‌های تروریستی است و همین امر نشان می‌دهد که هدف و راهبرد آمریکا، یک راهبرد منطقه‌ای و حتی فراتر از آن است و به همین جهت، سیاست کنترل ناامنی در دستور کار آمریکایی‌ها قرار دارد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع

- پورعلم، علیرضا (۱۳۹۰). اندیشه سیاسی القاعده، پایان نامه کارشناسی ارشد، واحد علوم و تحقیقات.
- پور احمدی، حسین (۱۳۸۸). «تاثیر اهداف راهبردی آمریکا در خاورمیانه بر منافع جمهوری اسلامی ایران»، فصل نامه روابط خارجی، شماره ۲۰، تابستان
- تخشید، محمد رضا؛ میری، یاسر (۱۳۸۸). «عملیات تاثیر محور: استراتژی ایالات متحده در افغانستان»، فصل نامه سیاست، شماره ۴، زمستان.
- جوادی فتحی، سارا (۱۳۸۴). «سوداهای ایالات متحده در طرح خاورمیانه بزرگ»، فصل نامه راهبرد، شماره ۳۵، بهار.
- حافظیان، محمد حسین؛ احمدیان، حسن (۱۳۸۸). «نیروهای اپوزیسیون در خاورمیانه»، فصل نامه روابط خارجی، شماره ۴، زمستان.
- دهشیار، حسین (۱۳۸۲). «سیاست خارجی آمریکا در آسیا»، تهران: انتشارات ابرار معاصر.
- روحانی، حسن (۱۳۸۸). «آینده روابط خاورمیانه و غرب؛ رویارویی یا همکاری»، فصل نامه روابط خارجی، شماره ۲، تابستان.
- قریب، حسین (۱۳۹۰). «مرزهای تداوم و تغییر در دکترین امنیت ملی اوپاما»، فصل نامه روابط خارجی، شماره ۱۰، تابستان.
- کالاهان، پاتریک (۱۳۸۷). منطق سیاست خارجی آمریکا. ترجمه داود غرایق زندی و دیگران، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- عراقچی، عباس؛ سبحانی، مهدی (۱۳۹۱). «تقابل سرد آمریکا در آسیا - پاسیفیک»، فصل نامه روابط خارجی، شماره ۱۶، زمستان.
- متقی، ابراهیم (۱۳۸۸). «همکاری‌های نامتقارن ایران و آمریکا در دوران اوپاما»، فصل نامه روابط خارجی، شماره ۳، پاییز.
- مختاری، اکبر (۱۳۷۸). جایگاه مبارزه با تروریسم در سیاست خارجی آمریکا؛ پس از پایان جنگ سرد، پایان نامه کارشناسی ارشد، واحد علوم و تحقیقات.
- مختاری، علی (۱۳۸۷). جایگاه نبرد با تروریسم در سیاست خارجی ایالات متحده (۲۰۰۷-۲۰۰۰)، فصل نامه راهبرد، شماره ۸۴.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۳). «واقع‌گرایی، لیبرالیسم و جنگ آمریکا علیه عراق»، فصل نامه سیاست خارجی، شماره ۴، زمستان.
- واعظی، محمود (۱۳۹۲). «الگوی رفتاری آمریکا در مواجهه با تحولات کشورهای عربی»، فصل نامه روابط خارجی، شماره ۱۷، بهار.
- نورعلی‌وند، یاسر؛ خلیلی پور رکن‌آبادی، علی (۱۳۹۰). «چند جانبه‌گرایی و روابط فرا آتلانتیک در افغانستان»، فصل نامه مطالعات راهبردی، شماره ۵۱، بهار.
- واعظی، محمود (۱۳۹۲). «الگوی رفتاری آمریکا در مواجهه با تحولات کشورهای عربی»، فصل نامه روابط خارجی، شماره ۱۷، بهار.

Gilpin (1975). U. s power and multinational corporation .new York: basic book.

Renshon(2009). National security in the Obama administration. New York published in the Taylor

Fattah and Fierke (2009). A clash of Emotions: the politics of Hamilton and political violence in the Middle East European journal of international Relation. vol 15. No1.

Richard (2008). Restoring the Balance a Middle East strategy for the next president. Washington. Brooking institution press.

Katz man (2009). Afghanistan: post – Taliban Governances .security and us policy at www. Fas. org.



Research Article

Investigating the reasons for the failure of the US strategy in Afghanistan

Yasser Seyed Mohammadi¹, Suroush Amiri² and Abuzar Rasekhi³

Date of received: 2024/04/08

Date of Accept: 2024/05/09

Abstract

In the international arena, in the face of various developments and phenomena and influencing the foreign and domestic policies of countries, countries benefit from different strategies to suit their internal and external conditions, competitors and the international space. What the United States did after 9/11, blaming the Taliban and al-Qaeda in Afghanistan, is a strategy that took place in a nostalgic atmosphere with hasty decisions and neglect of the internal affairs of Afghan society. The result was the adoption of different and even contradictory strategies in the crisis-stricken country since 2001. This article, written to review US post-9/11 US strategies in Afghanistan, addresses the fundamental question of how major changes in US strategy have affected the direction of US foreign policy and why this The country has used various strategies in the occupation of Afghanistan, and then based on the findings of the library collection method, it is concluded that the constant changes in US strategy in Afghanistan due to lack of attention to internal issues and historical and ethnic complexities, It is a cultural, political, and ideological issue that has resulted in the degradation of the United States on the world stage and the failure to suppress the Taliban, the phenomenon of terrorism, and the lack of stability in Afghanistan. In order to maintain its hegemony, the United States intends to confront the powers that be that challenge China and Russia, of which they are the most important. According to this hypothesis, the United States intends to implement its new strategy with a new arrangement of actors in Afghanistan and the region.

Keywords: *United States, Afghanistan, Strategy, Taliban, Middle East, 9/11, Terrorism.*

¹. PhD student of Iranian issues, Department of Political Science, Faculty of Humanities, Islamic Azad University, Karaj, Iran. Email: Yaser.s.mohamadi@gmail.com

². Associate Professor of Political Science, Faculty of Humanities, Amin University of Police Sciences, Tehran, Iran. Email: suroush.jnu@gmail.com

³. Master's degree in International Relations, Islamic Azad University, Chalus, Iran. Email: azaleftaye1984@gmail.com

Citation (APA 6th ed. / APSA)

Seyed Mohammadi, Yasser; Amiri, Suroush; Rasekhi, Abuzar (Fall 2024). "Investigating the reasons for the failure of the US strategy in Afghanistan". *Quarterly Journal of Research in History, Politics and Media*. Vol. 7, Num. 3, S.No. 27, pp. 123 - 656.

References

- Araghchi, Abbas; Sobhani, Mehdi (1391). "America's cold confrontation in Asia-Pacific", *Foreign Relations Quarterly*, No. 16, Winter.(in Persian)
- Callahan, Patrick (1387). *The logic of American foreign policy*. Translated by Daoud Gharayag Zandi and others, Tehran: Research Center for Strategic Studies.
- Deshyar, Hossein (1382). "American Foreign Policy in Asia", Tehran: Abrar Contemporary Publications.(in Persian)
- Fattah and Fierke (2009) .A clash of Emotions: the politics of Hamilton and political viol lance in the Middle East *European journal of international Relation*. vol 15. No1.
- Gharib, Hossein (2018). "Boundaries of Continuity and Change in Obama's National Security Doctrine", *Foreign Relations Quarterly*, No. 10, Summer.(in Persian)
- Gilpin (1975). *U. s power and multinational corporation* .new York: basic book.
- Hafezian, Mohammad Hossein; Ahmadian, Hassan (1388). "Opposition Forces in the Middle East", *Foreign Relations Quarterly*, No. 4, Winter.(in Persian)
- Javadi Fathi, Sara (1384). "US deals in the Greater Middle East plan", *Strategy Quarterly*, No. 35, Spring.(in Persian)
- Katz man (2009) .Afghanistan: post – Taliban Governances .security and us policy at [www. Fas. org](http://www.Fas.org).
- Mokhtari, Akbar (1378). *The place of the fight against terrorism in the US foreign policy; After the end of the Cold War*, Master's thesis, Science and Research Unit.(in Persian)
- Mokhtari, Ali (1387). *The position of the fight against terrorism in the foreign policy of the United States (2000-2007)*, *Strategy Quarterly*, No. 84.(in Persian)
- Moshirzadeh, Hamira (2013). "Realism, liberalism and the American war against Iraq", *Foreign Policy Quarterly*, No. 4, Winter.(in Persian)
- Motaghi, Ibrahim (1388). "Asymmetric cooperation between Iran and America during the Obama era", *Foreign Relations Quarterly*, No. 3, Fall.(in Persian)
- Nur Alivand, Yasser; Khalilipour Roknabadi, Ali (2010). "Multilateralism and Transatlantic Relations in Afghanistan", *Strategic Studies Quarterly*, No. 51, Spring.(in Persian)

- Pour Ahmadi, Hossein (1388). "The impact of America's strategic goals in the Middle East on the interests of the Islamic Republic of Iran", Foreign Relations Quarterly, No. 20, Summer.(in Persian)*
- Pouralem, Alireza (2018). Political thought of al-Qaeda, master thesis, science and research unit.(in Persian)*
- Renshon(2009). National security in the Obama administration. New York published in the Taylor*
- Richard (2008). Restoring the Balance a Middle East strategy for the next president. Washington. Brooking institution press.*
- Rouhani, Hassan (1388). "The future of relations between the Middle East and the West; Confrontation or Cooperation", Foreign Relations Quarterly, No. 2, Summer.(in Persian)*
- Takhshid, Mohammad Reza; Miri, Yasir (2008). "impact-oriented operations; US Strategy in Afghanistan", Policy Quarterly, No. 4, Winter.(in Persian)*
- Vaezi, Mahmoud (2012). "America's behavioral pattern in facing the developments of Arab countries", Foreign Relations Quarterly, No. 17, Spring.(in Persian)*
- Vaezi, Mahmoud (2012). "America's behavioral pattern in facing the developments of Arab countries", Foreign Relations Quarterly, No. 17, Spring.(in Persian)*



پروفیسر شہناز گل شاہین پور
پیشوا گاہ علوم انسانی و مطالعات اسلامی

برائے
پیشوا گاہ علوم انسانی